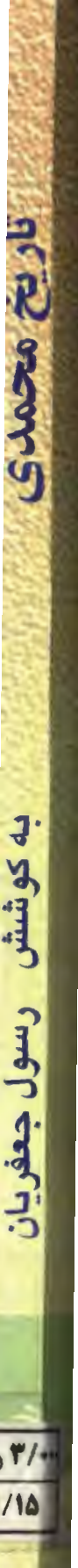


تاریخ محمدی



تالیف :
مولانا شیخ حسن کاشی

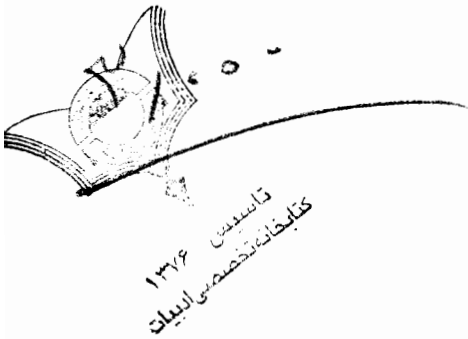
به کوشش
رسول جعفریان



تاریخ طبرستان



کتابخانه تحفه
تبریز اسماء و علی



تاریخ محمدی

یا

تاریخ دوازده امام - تاریخ رشیدی -

تاریخ الاولاد الحضرة المصطفوی - ائمه نامه

به ضمیمه معرفت نامه و هفت بند

مولانا شیخ حسن کاشی

(درگذشت بعد از ۷۰۸ هجری)

به کوشش

رسول جعفریان

تاریخ محمدی
مولانا شیخ حسن کاشی
به کوشش

رسول جعفریان
لیتوگرافی: تیزهوش

چاپ: ستاره

شمارگان: ۲۰۰۰

تابستان ۱۳۷۷

ناشر

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
قم - دورشهر، کوی ۱۷، ش ۲، تلفن: ۷۳۸۰۸۱

بها: ۴۰۰۰ ریال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۱	درآمد.
۱۲	مولانا حسن کاشی از دید خودش
۱۷	کاشی در منابع ادبی و تاریخی
۲۱	شاعران و شیخ حسن
۲۴	تألیفات کاشی
۲۷	انگیزه تألیف تاریخ ائمه
۲۹	نهی از قصه خوانی و لزوم
۳۲	تاریخ تألیف
۳۲	نسخه تاریخ محمدی
۳۴	منابع مؤلف
۳۶	بقعه شیخ حسن
۳۹	چند تصویر

۴۳	در آستانه تاریخ محمدی
۴۴	در نعت پیامبر (ص)
۴۴	در صفت نسخه حاصل کردن

۴۶	در ستایش رشیدالدین فضل‌الله.....
۵۰	ذکر محامد شهنشاه اولجایتو.....
۵۷	فهرست ائمه علیهم السلام به اختصار.....
۷۳	تاریخ تفصیلی چهارده معصوم (ع).....
۷۳	پیشباز سخن.....
۷۳	حضرت محمد (ص).....
۹۳	حضرت فاطمه (س).....
۹۵	امام علی بن ابی طالب (ع).....
۱۱۵	امام حسن مجتبی (ع).....
۱۲۰	امام حسین (ع).....
۱۲۳	امام سجاد (ع).....
۱۲۷	امام باقر (ع).....
۱۲۹	امام صادق (ع).....
۱۳۳	خروج کردن ابومسلم از مرو شاهجان.....
۱۳۷	امام کاظم (ع).....
۱۴۰	امام رضا (ع).....
۱۴۲	امام جواد (ع).....
۱۴۴	امام هادی (ع).....
۱۴۷	امام عسکری (ع).....
۱۵۰	امام مهدی (ع).....
۱۵۱	ذکر علی سمری.....
۱۵۶	فی الخاتمه.....

* * *

۱۵۹	معرفت نامه.....
۱۵۸	گفتار اندر ستایش رسول و علی (ع).....
۱۵۹	گفتار اندر موعظت.....
۱۶۰	آغاز کتاب.....
۱۶۲	گفتار اندر اختیار آدمی.....

۱۶۳	 گفتار اندر اعواض
۱۶۴	 گفتار اندر اجل
۱۶۵	 گفتار اندر ارزاق
۱۶۶	 گفتار اندر امر به معروف
۱۶۶	 گفتار اندر وعد و وعید
۱۶۷	 گفتار اندر مرگ و قیامت
۱۶۸	 گفتار اندر نبوت

* * *

۱۷۱	 هفت بند کاشی
-----	--------------------

یادآوری

ادبیات شیعه در زبان فارسی، در درازای تاریخ سرزمین اسلامی ایران، درخشش ویژه‌ای دارد. شاعرانی چون فردوسی، کسایی مروزی، ابوالمفاخر رازی و بسیاری دیگر که نامشان را عبدالجلیل رازی آورده^۱ و متأسفانه اشعاری بسیاری از آنها بر جای نمانده، سرخیل شاعران منقبت خوانی هستند که پدیدآورنده این ادبیات و در اصل رواج دهنده مذهب اثنا عشریند.

در این میان چهره مولانا شیخ حسن کاشی در قرن هفتم و هشتم هجری، چهره‌ای است تابناک که نور آن فضای ایران شیعی را در قرون بعد روشن کرده است. شخصیت وی تا دوره صفوی کاملاً شناخته شده بوده و شاه طهماسب که بانی احیای بسیار از قبور سادات و بزرگان شیعه است، مقبره شیخ حسن را تجدید بنا کرده و بقعه را در میان باغی زیبا قرار داده است. امروزه تنها بقعه برجای مانده و سر در ورودی در فاصله تقریبی صد متری آن بدون دیوار قرار گرفته است. امید است بار دیگر برای احیای یاد این منقبت خوان بزرگ شیعی این باغ به صورت کامل بازسازی شود.

متن حاضر که از بخش عمده آن تنها یک نسخه برجای مانده، از آثار ارزشمند و کلیدی در ادبیات شیعه در زبان فارسی است. از آنجا که این اثر متنی است در تاریخ امامان (ع)، به عنوان نخستین کتاب نشر شده از طرف کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران به چاپ می‌رسد.

۱. فردوسی شیعی، فخری جرجانی، کسایی مروزی، سنائی غزنوی، عبدالملک بنان، اسعدی قمی، خواجه علی متلکم رازی، امیراقبالی، قائمی قمی، معینی، بدیعی، احمدچه رازی، و ظهیری، بردی، شمسی، فرقادی، عنصری، مستوفی، محمد سمان، سید حمزه جعفری، خواجه ناصحی، امیرقوامی. نقض، صص ۲۳۱-۳۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم
والحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد
و على اله الطاهرين

درآمد

برای نخستین بار، عبدالجلیل رازی - رحمه الله علیه - در کتاب با ارزش نقض ما را از وجود منقبت خوانان شیعی و گسترده‌گی کار آنها در رواج و تثبیت عقاید شیعی آگاه کرده است. متأسفانه اشعار شاعران منقبت خوان کهن کمتر برجای مانده، اما از روی شواهد فراوان، می‌توان یقین کرد که سنت منقبت خوانی طی دوران بعد، تداوم کامل داشته است. یکی از نخستین نمونه‌ها، دو بیتی است که از ملك الکلام بن‌دار رازی (م ۴۳۳) برجای مانده است:

هر روج مرا خوشتر و نیکوترمه	تا تاج ولایت علی بر سرمه
از فضل خدا و منت ^۱ مادرمه ^۲	شکرانه این که میردین حیدرمه

عبدالجلیل اشاراتی چند به مناقب خوانان و در برابر آنها، فضائل خوانان سنی دارد. وی از نام برخی از مناقب خوانان یاد می‌کند که متأسفانه اشعار آنها کمتر برجای مانده است. اکنون با مولانا شیخ حسن کاشی آشنا می‌شویم که پس از چند نسل از مناقب خوانان، در نیمه دوم قرن هفتم هجری، شهرتی در شعر منقبت به دست آورده و خوشبختانه بسیاری از اشعارش برجای مانده است. مولانا شیخ حسن کاشی، حلقه‌ای است از این منقبت

۱. پاکی.

۲. مجمل فصیحی، بخش دوم، ص ۱۶۳، قصران ج ۱، ص ۵۷۷

خوانان که پس از وی هم کسانی چون سلیمی و ابن حسام خوشفی در قرن نهم پی گیر راه او هستند. این منقبت خوانان در سرتاسر ایران، بویژه خراسان جایگاه والایی داشته‌اند. ملاحسین کاشفی در گزارش جالبی که از مداحان و غزخوانان^۱ دارد می‌نویسد: بدان که از جمله اهل شد و بیعت، هیچ طایفه بلند مرتبه‌تر از مداحان خاندان رسول صلی الله علیه و اله نیستند... و مداحان این حال دارند که پیوسته مناقب اهل بیت خوانند و یاد و سخن ایشان اوقات گذرانند... و مولانا حسن سلیمی در این باب گفته:

چاکر و مداح اهل بیت شو زیرا که نیست	هیچ کاری بهتر از مداحی ابن خاندان
اندر این کار است پیر و مرشد ما جبریل	کو به وحی آورد مدح از کردگار غیب دان
هست از روی ارادت فرض بر اهل زمین	پیروی کردن کلامی را که آمد ز آسمان
آن جماعت را که ایزد بر زبان جبریل	از ره تعظیم و عزت گفت وصف مدحشان
گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول	در همه جا می‌رسد فخرش بر اصناف جهان

ملاحسین کاشفی پس از این، از جایگاه برتر شیخ حسن کاشی در مداحی سخن می‌گوید، با این درآمد که: اگر پرسند که مداحان بر چند وجه‌اند، بگوی بر چهار وجه: وجه اول جماعتی که مدح حضرت رسول و اهل بیت ایشان از قوت طبع خود انشا کنند و جواهر روایات و حکایات و مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند، چون حسان بن ثابت و مولانا حسن کاشی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعتند.^۲

بعدها در دوره صفوی، منقبت سرایی به صورت جدی دنبال می‌شد و خواهیم دید که تأثیر شیخ حسن در آنها آشکار است.

مولانا شیخ حسن کاشی از دید خودش

ما از کاشی تنها عنوانی که می‌شناسیم، ملا حسن کاشی است. در برخی از منابع به لقب تاج الدین وی هم اشاره شده است. وی که تاریخ محمدی را در سال ۷۰۸ سروده، در آنجا اشاره دارد که شصت سال از زندگیش گذشته است:

سالم چون به شصت می‌خرامد	گفتم که چو وقت کوچم آمد
آن دم که اجل کند مرا یاد	شعری نرسد مرا به فریاد

و در جای دیگری می‌گوید:

۱. غزاخوان کسی است که مناقب را به نثر می‌خواند.

۲. فتوت نامه سلطانی، (ملاحسین کاشفی، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، ۱۳۵۰)، ص ۲۸۰-۲۸۱.

با آنک گذشت سالم از شصت من کافرم از نظیر من هست

اگر نسبت این دو را بسنجیم، باید تولد وی را به سال ۶۴۸ هجری بدانیم.

منابع اطلاعاتی مربوط به کاشی در درجه نخست، اشعار خود اوست که در جای جای آن، در باره خود سخن گفته است. در مرحله بعد، آگاهیهای اندکی است که در شرح حال وی در مآخذ مختلف از قبیل تذکره‌ها آمده و متأسفانه مقدار آن اندک و به طور عمده تکراری است. این آگاهیها در برابر آنچه خود وی، به ویژه در باره اندیشه‌اش به دست داده، ناچیز است. ما بخشی از نکاتی که وی در باره خود و افکار و علانقش آورده، در ضمن توضیحاتی که در باره کتاب تاریخ محمدی او خواهیم داشت، می‌آوریم. در عین حال لازم است به چند نکته هم در همینجا اشاره کنیم.

نخستین نکته آن که وی علی رغم آن که شهرت به کاشی دارد، در اصل متولد مازندران و شهر آمل است، اما پدر و جد وی از کاشان بوده‌اند. بیت پایانی قصیده‌ای از وی چنین است:

مولد من آمل و آبشخووم^۱ مازندران از ره جد و پدر نسبت به کاشان می‌رود^۲
مصرع نخست این بیت در تذکره دولتشاه به این صورت است: «مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود». در جای دیگری هم گفته است:

ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال^۳
و نیز می‌گوید:

مخنت دل با که گویم زانکه در مازندران نیست کس را از بلای خویشتن پروای من
کاشی اصلم، آملی مولد، حسن نامی که هست همچو حسان از مناقب صدر جنت جای من
کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او در سخن بالاتر از عیسی است استعلای من^۴
در شعر دیگری آمده است:

استرآباد که نزهتگه باغ ارم است بی جناب تو مرا نیک چو زندان آمد
چشم دارم که کنم بر در تو جان افشان ز اشتیاق تو کنون جان بلبم زان آمد
گرچه دارم وطن خویش در آمل لیکن نسبت شعر من از خطه کاشان آمد
وی از زندگی در آمل سخت ناخشنود بوده، از آن روی که در این شهر در فقر می‌زیسته و کسی هم به او توجهی نداشته است:

۱. در دیوان آمده: آب و خورش.

۲. مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۶۳۶

۳. همان، ج ۲، ص ۶۲۸

۴. همان، ج ۲، ص ۶۳۴

کربلای من شد آمل زانکه نان من در او
در جای دیگری می‌گوید:

ستایشی که سزاوار چون تو شاهی هست
مرا رضای تو باید به هر دو عالم از آنک
میان بقعهٔ آمل چنان فرو ماندم
نه مکرم‌ایست در ایام من کرم پرور
نه مؤمنی متمکن که روز اجر امل
در جایی از دیوانش هم می‌گوید:

مردم مازندران، مردمکی تنگ چشم
و نیز در بارهٔ تنگدستی خود می‌گوید:

گرچه اندر شاعری همنا ندارم در زمین
ور ز بی‌قوتی فروماندم ز قوت باک نیست
آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر
تا نریزد آب رویم پیش دونان بهر نان
وی در اشعاری که برای رشیدالدین فضل الله سروده، ضمن تمجید از وی، درخواه
می‌شود تا اموالی که از وی گرفته شده به او باز پس دهند. وی تنها مال از دست رفته را
می‌خواهد نه چیزی افزون بر آن:

تو خواجه مدح و آفرینی
بنگر به من حقیر مایه
من آینهٔ جهان نمایم
کین آینه زنگ دارد از غم
گر پادشه جهان بداند
گردی نهد به گرد من راه
با آنک گذشت سالم از شصت
در دور چو تو جهان پناهی
من شهره معنی آفرینی
این دادگر بلند پایه
با پادشه جهان نمایم
این ریش مرا ببخش مرهم
کین بنده چه در همی فشاند
رنگی دهم و صبغة الله
من کافرم از نظیر من هست
و انگاه چو تو سپهر جامی

۱. دیوان، برگ ۱۲۹، مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۳۶

۲. دیوان، برگ ۱۳۴

۳. دیوان، برگ ۲۴

۴. دیوان، برگ ۱۲۴

طوطی نفسی چو من شکر خوار	لایق نبود به غم گرفتار
مالم ز کف خسان برون آر	آنگاه به بنده ده به ادرار
ای هر صله‌ای ز تو جهانی	از ملک خودم به بخش نانی
من بنده ازین ستم شدم پیر	از عدل و عطیات دست من گیر
بردار مرا که گشته‌ام خوار	افتاده‌ام ای فتاده بردار
عمریست که در جهان دوانم	خونابه ز دیده می‌فشانم
غبنیست چو من کسی پریشان	از جور جهان و ظلم خویشان
این گوهر پاک از سر کلک	بر نام توام کشیده در سلک
این در که به نوک نظم سفتم	این شرح بدین صفت که گفتم

در یک مورد هم به شمار سالهایی که تا زمان تألیف این اثر شعر گفته اشاره کرده است:

من بنده که در به نظم سفتم	پنجاه و دو سال شعر گفتم
---------------------------	-------------------------

به هر روی، مجموع این چند بیت، نشان می‌دهد که مولد و مسکن وی آمل بوده، اما از ناحیه پدری، در اصل کاشانی بوده است.

نکته مهمی که در علائق و اندیشه‌های وی قابل توجه بوده و مکرر از آن یاد کرده این است که وی تنها ستایشگر اهل بیت بوده و شعرش را تنها و تنها در خدمت اعتقاد مذهبی خود بکار گرفته است. البته اشعاری هم در تاریخ محمدی در باره اولجایتو دارد، اما همانجا هم تأکید می‌کند که این اشعار به آن دلیل است که وی نام شیعه را که سالها در پرده تقیه بوده آشکار کرده است. وی در این باره که کارش نه مداحی شاهان بلکه امامان بوده، اشعاری در تاریخ محمدی دارد. در اینجا نمونه برخی از اشعار دیگر وی را در این باره می‌آوریم:

من غلام حیدر و آنگاه مداحی غیر	خواجگان حشر کی معذور دارندم در این
آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی	می‌کند بر طبع پاکم روح حسان آفرین ^۱

اشعار دیگری که وی وصف حال خویش را آورده و به خوبی می‌تواند علائق او از لحاظ شعری نشان دهد چنین است:

منم که یرلیغ طبعم بدار ملک بقا	نوشته‌اند به مداحی محمد و آل
درون مدت سی سال کس نداد نشان	که بوده‌ام به سخن پیش کس مدیح سگال
مخدرات سرراپرده ضمیر مرا	به مدح آل علی بسته‌اند عقد وصال

هر آن شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال
زهی گناه که بر عصمت من آمد و آل
و گر کنم نبود چرخ را محل سؤال
فراهم آرم شعری به صد هزار اشکال
کنم به معجز معنا ادای سحر حلال
هزار طعنه زند بر صفای آب زلال^۱

در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده‌اند
شادی کاشی که این او را میسر کرده‌اند^۲

هست در راه دین ثنا گستر
شعر کاشی همی کنند از بر
گوی دانش ز جمله دانشور^۳

کزین بهتر مرا ورد و دعا نیست^۴

از آن یک دم دل از یادش جدا نیست
به محشر غیر جنّات العلّی نیست
که نامش بر زبان آمد مرا نیست
یقینم هست کامیدم هبا نیست^۵

سبق بیردهام از خواجگان هر اطراف
به روی او بدهم با هزار استعطاف
نظر کنند سوی دنیا به چشم استخفاف
که دشمنان وی از بهر دوزخ اند کفاف^۶

به روضه دل کاشی ثنای شان خواند
گناه من همه این است در عراق ولی
نمی‌کنم به جهان در سخنوری دعوی
من آن نیم که ز دیوان‌های کهنه به زور
ولی گهی که چو عرض سخن پدید آید
صفای گوهر پاک از عقیده پاکم
و نیز می‌گوید:

قرب سی سال است افزون کاجر مستوفای من
گر بهشت الحق هواداری حیدر را جزاست
در اشعار جالب دیگری می‌گوید:

قرب سی سال شد که خواطر من
در خراسان و در عراق همی
برده‌ام در جهان به مدح علی
و نیز گوید:

ثنای مرتضی گویم شب و روز
و نیز گوید:

خط مهر علی در جان کاشی
به مهر آل حیدر منزل من
ز ملک و مال دنیا وی به آمل
امید من به مهر اوست فردا
و نیز می‌گوید:

من آن کمینه غلام که در هواداری
به مهر اوست مرا زنده جان و آخر عمر
چو کاشی آن که شناسد حیات خود زین شعر
موالیان علی را چه کار با دوزخ

۱. همان، ج ۲، ص ۶۳۶

۲. همان، ج ۲، ص ۶۴۱

۳. همان، ج ۲، ص ۶۲۷

۴. همان، ج ۲، ص ۶۳۸

۵. همان، ج ۲، ص ۶۴۱

۶. دیوان برگ، ۱۲۲، هفت اقلیم، ج ۲، صص ۴۵۹-۴۶۰

کاشی در منابع تاریخی و ادبی

شیخ حسن کاشی، صرفنظر از شخصیت علمی، دارای یک شخصیت مردمی بوده است. وی برخلاف بسیاری از دانشمندان و شاعران که به تدریج از یادها می‌روند، شعرش، مردمی بوده و به همین دلیل، برای چند قرن سخت در میان مردم محبوبیت داشته است. برافراشته بودن بقعه وی در سلطانیه و توجهی که در دوره صفوی به او و شعرش شده، نشان از وجهه مردمی وی دارد. با این حال، همانگونه که گذشت، در کتب شرح حال، کمتر به وی پرداخته شده است. ما مصمم هستیم تا آنچه در باره وی گفته شده و ما توانستیم به آن دسترسی پیدا کنیم در اینجا ارائه دهیم. طبعاً آنچه در قدیمی‌ترین مأخذ آمده نقل و مطالب مزبور که در متون پسین آمده، تکرار نخواهد شد.

قدیمی‌ترین نکته‌ای که در منابع مکتوب در باره وی یافتیم، نکته‌ای است که احمد بن حسین بن علی کاتب (م پس از ۸۶۲) در باره وی نوشته است. وی پس از اشاره به سفر سلطان محمد خدابنده به مشهد مقدس می‌نویسد:

چون سلطان به مشهد درآمد، درویشی نمدپوش را دید که پشت به قبر امام باز داشته بود. سلطان قهر کرد و گفت: تو کیستی؟ آن درویش مولانا حسن کاشی بود. و چون سلطان گفت تو کیستی گفت: شعر:

منم که می‌زنم از حب آل حیدر لاف	زجان و دل شده مولای آل عبدمناف
منم که موی وجودم به گاه رزم سخن	شود به کین خوارج چو رمع نیزه شکاف
منم که خون عروقم ز نف آتش مهر	چو آهوان ختن مشک می‌شود در ناف
منم که مهر ولی الله از دل پاکم	همی درخشد مانند گوهر شفاف
نصیب سینه آن کس بود ولای علی	که مادرش بده باشد درون ستر و عفاف ^۱

و این قصیده در بدیهه بگفت و بر سلطان خواند. سلطان محمد یک طشت طلا بدو بخشید و سلطان از مشهد باز گردید.^۲

پس از متن بالا، باید از شرح حالی که دولت‌شاه سمرقندی به سال ۸۹۶ در باره وی نگاشته است یاد کرد. عنوانی که او - طبعاً بر اساس منابع در دسترس - به وی اختصاص داده صرفاً

۱. این قصیده به طور کامل در هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۵۹ و مجالس ج ۲، ص ۶۳۵ آمده است.

۲. تاریخ جدید یزد، (احمد بن حسین بن علی کاتب، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷)، ص ۷۹ (در این منبع تنها دو بیت نخست آمده است).

شاعری نیست بلکه «متکلم» است، مطلبی که با توجه به رساله معرفت نامه آورده، کاملاً روشن است. وی ذیل عنوان «ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمه الله» می‌نویسد:

از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسدالله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - بود و هیچ کس به متانت و لطافت او سخن نگفته است. مرد دانشمند و فاضل بوده است. اصل او از کاشان است اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنان که می‌گوید:

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت به کاشان می‌برد
گویند که مولانا حسن، بعد از زیارت کعبه معظمه - شرفها الله - و حرم حضرت رسالت - علیه الصلاة والسلام - به عزم زیارت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - به دیار عراق عرب افتاده و به عتبه بوسی آن آستانه شریف مشرف شد و این منقبت بر روضه مطهره منوره بخواند:

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین
در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را به خواب دید که عذرخواهی او می‌کند که ای کاشی! از راه دور و دراز آمده‌ای و تو را دو حق است بر ما. یکی حق میهمانی و یکی حق صله شعر. اکنون باید که به بصره شوی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح گویند. از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر عمان، در این سال در آب کشتی تو غرق خواست شدن. به یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را به سلامت به ساحل رسانیدیم. اکنون از عهده آن بدر آی. و از خواجه بازرگان زرستان. کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیرالمؤمنین علی با بازرگان رسانید. بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوگند خورد که من این حال به هیچ آفریده نگفتم و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آن که فریادرس شاه ولایت شده، دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقرای شهر بداد. و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب چیزی نگفتی و به مدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد. وفات مولانا حسن معلوم نبوده که

در چه تاریخ بوده و الله اعلم. مدفن او در سلطانیه عراق است و در عهد سلطان محمد خدابنده بود.^۱ وی در ادامه سطری چند در وصف آمل آورده که ربطی به شیخ حسن ندارد.

ملاحسین کاشفی (م ۹۱۰) نیز در فتوت نامه سلطانی دوبار از کاشی یاد کرده است. در یک مورد که پیش از این آوردیم، نام او را در کنار حسان بن ثابت آورده، آنها را از مداحان درجه نخست می‌داند که شعر از طبع خویش می‌سروده‌اند.^۲ در مورد دیگر هم که سند طریقت خود را بر می‌شمرد، سه استاد برای خود می‌شمرد که دومین آنها، پدر عهده‌الله جناب درویش علی دهقان است. پس از آن سند طریقت هر یک از اساتید سه گانه را آورده و از جمله سند طریقت پدر عهده‌الله را به این ترتیب ذکر می‌کند:

اما سند پدر عهده‌الله درویش علی دهقان فرزند^۳ حضرت فصاحت شعار مداح اهل بیت سید مختار مولانا لطف الله نیشابوری و او فرزند محیی الدین قمی و او فرزند خواجوی کرمانی و او فرزند افضل المداحین تاج الدین مولانا حسن کاشی و او فرزند فضل الله الهروی و او فرزند پیر محمد بغدادی و او فرزند شیخ مصلح الدین سعدی... و او فرزند کمیل بن زیاد و او فرزند طریق امیرالمؤمنین علیه السلام است.^۴

امین احمد رازی (م ۱۰۱۰) با ستایش از کاشی و نقل عباراتی از دولتشاه و نقل مختصر همان خواب و رخداد، می‌نویسد: «و دیوان شعر از غزل و قصیده امروز متداول». آنگاه خود سه صفحه از اشعار وی را نقل می‌کند.^۵

قاضی شهید سید نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹) که با اشعار شیخ حسن کاملاً آشنا بوده، شرح حالی که برای وی آورده، به طور کامل همان است که دولتشاه در تذکره آورده است.^۶ اما در ادامه تا یازده صفحه اشعاری از وی آورده و بار دیگر پس از اندکی بحث از ردیه یکی از شعراً بر بیتی از ابیات شیخ حسن، دو صفحه از اشعار وی را نقل کرده است.^۷ نکته تازه وی در باره شیخ، خبری است که از مدفن شیخ حسن به دست داده است. وی می‌نویسد:

قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور

۱. تذکره دولتشاه سمرقندی، (تصحیح محمد رضایی، تهران، ۱۳۶۶)، صص ۲۲۳-۲۲۴.
۲. فتوت نامه سلطانی، ص ۲۸۱.
۳. فرزند معنوی و طریقت مقصود است.
۴. فتوت نامه سلطانی، ص ۱۲۴.
۵. هفت اقلیم، ج ۲، صص ۴۵۷-۴۶۰.
۶. مجالس المؤمنین، (قاضی نورالله شوشتری، تهران، اسلامی، ۱۳۵۴ ش)، صص ۶۲۶-۶۲۷.
۷. مجالس، ج ۱، صص ۶۴۰-۶۴۱.

فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌ای در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است.^۱

مقصود از پادشاه مورد نظر، شاه طهماسب است که یکی از مهمترین اقداماتش در طی دوران طولانی سلطنتش، آباد کردن قبور امامزادگان و معبان اهل بیت بوده و یاد وی در کتیبه‌های فراوانی که در این اماکن برجای مانده آمده است.

در سال ۱۰۷۸ محمد یوسف واله اصفهانی تنها به مناسبت یادی از شیخ حسن کرده است. وی در شرح احوال «شاعران بلاغت شعار» دوره صفوی، پس از یاد از محتشم و برخورد شاه طهماسب با وی در ندادن صله به خاطر اشعاری که وی در باره شاه سروده بود و درخواست شعر در وصف اهل بیت (ع) می‌نویسد: بالجمله، چون به جای صله آن قصیده، جواهر زواهر این سخنان بن مولانا رسید، غواص بحار معرفت گردیده لآلی آبدار به آب و رنگ هفت بند مولانا حسن کاشی که از غایت اشتها کالشمس فی رابعة النهار از تعریف و توصیف مستغنی است، از دریای فکرت به کنار آورده و...^۲

این عبارت، به خوبی از شهرت شیخ حسن، بویژه هفت بند او در میان مردم خبر می‌دهد و این که شاعر بزرگ این دوره، محتشم، تحت تأثیر شیخ حسن کاشی قرار داشته است.

آگاهی نسبتاً تفصیلی بعدی، از میرزا عبدالله افندی (م پس از ۱۱۳۵) است. وی با القاب «فاضل، عالم، محقق، شاعر، مدقق، منشی، ماهر» وی را ستوده و می‌افزاید: در کار رواج تشیع، مقام وی برابر با محقق کرکی و علامه حلی است، زیرا او حق بزرگی در هدایت مردم و القای دین حق و نشر تشیع دارد، به همین دلیل عامه، از قدیم و جدید با وی دشمنی کرده او را مبدع تشیع در دوره اولجایتو یا صفویه می‌دانند. در شرح حال وی دقت کن. او معاصر علامه حلی و در زمان سلطان محمد خدابنده بوده و به سلطانی که سلطان یاد شده آن را بنیاد گذارده آمده، همانجا مرده و قبرش نیز در آنجا معروف است و من آن را زیارت کرده‌ام. من بر تالیفی از این عالم بزرگوار دست نیافتم. قصیده هفت بند او شهرت فراوان دارد که در آن ستایش امیرمؤمنان علیه السلام را کرده و در میان عوام و خواص رایج است.^۳ پس از آن، عین متن دولتشاه را بتمامه آورده است. نکته‌ای که افندی

۱. مجالس، ج ۱، ص ۶۴۱

۲. خلد برین، (محمد یوسف واله اصفهانی، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۴

۳. ریاض العلماء، میرزا عبدالله افندی، تحقیق سید احمد حسینی اشکوری، قم، مرعشی، ۱۴۰۱، ص ۳۰۸

در باره مقایسه وی با علامه حلی و محقق کرکی در نشر تشیع در ایران آورده، نکته‌ای است واقع بینانه و دقیق.

آگاهیهایی که مرحومین صاحب روضات^۱ و مدرس خیابانی^۲ از شیخ حسن داده‌اند، از آنچه دولتشاه و قاضی نورالله یا آقابزرگ (نسبت به مدرس خیابانی) ذکر کرده‌اند تجاوز نمی‌کند.

شاعران و شیخ حسن

شیخ حسن به دلیل آن که شعر خویش را وقف مدح امام علی بن ابی طالب علیه الصلاة و السلام کرده و تقریباً بیش از هشتاد درصد اشعارش در این باره بوده، مورد اعتنای مورخان مذهبی دوره بعد از خود بوده و تا دوران صفوی کاملاً شناخته شده و هفت بند و دیوانش محل اعتنای کامل بوده است. دو شاعر که از برگهای افتخار تشیع ایران پیش از صفوی‌اند، هر دو از قرن نهم، از اشعار کاشی الهام گرفته‌اند.

یکی از این دو که به اقتضای کاشی شعر گفته و از وی ستایش جانانه کرده، محمد بن حسام خوسفی (۸۷۵) است که از قضا به مانند کاشی، مقبره‌اش برجای مانده است.^۳ وی در قصیده فخریه خود می‌گوید:

کاش کاشی زنده بودی تا به وجه احترام بوسه دادی نوک اقلام گهر پیمای من
من که مولای امیرالمؤمنین می‌سزد صد چو خاقانی و خاقان چاکر و مولای من^۴

و در جای دیگر می‌گوید:

نظم کاشانی ز من گر گوش داری، گوش دار دیده من دیده و بر روی دفتر یافته^۵
در جای دیگر مثنوی «فی جواب مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه» سروده است. در همانجا در بیتی که از اشعار کاشی تضمین کرده می‌گوید:^۶

آنچه کاشی گفت در اوصاف او از ذهن صاف پیش بسین راه قریش موسی دریا شکاف
و ایضا در جای دیگری گوید:

تضمین نظم کاشی اگر بشنوی ز من کافیت این نصیحت و خوش می‌توان شوند

۱. روضات الجنات، (قم، اسماعیلیان) ج ۲، ص ۲۶۸

۲. ریحانة الادب، ج ۵، ص ۳۳. در آنجا سه بیت شعر را به عنوان ابیاتی از هفت بند آورده که در هفت بند رایج نیست.

۳. تصویر مقبره وی در مقدمه دیوان مطبوعش آمده است.

۴. دیوان ابن حسام، ص ۱۰۹ ۵. دیوان ابن حسام، ص ۱۴۳

۶. دیوان ابن حسام، ص ۴۴۱

شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر نخمی چنان بکار که بتوانیش دروده^۱
 سلیمی شاعری که در سال ۸۴۸ اشعاری سروده،^۲ از کسانی است که سخت به کاشی
 احترام می‌نهاد و به پیروی از وی، و به اقتضای برخی اشعارش، اشعاری در ستایش
 امیرمؤمنان علیه السلام سروده است. دیوان وی، همراه دیوان حسن کاشی در یک نسخه
 است و این تنها نسخه‌ای است که تاکنون از دیوان این دو شاعر شیعی قرن هشتم و نهم
 می‌شناسیم. در دیوانش، در عنوانی آمده: هم در جواب افضل المادحین مولانا حسن
 کاشی رحمة الله علیه گفته. در جای دیگری که شعری در تتبع اشعار مولانا شیخ حسن
 گفته، چنین سروده است:

مولدم تون و سبزوار وطن	مسکن مؤمنان پاک سیر
چون به کاشی تتبع است مرا	در مدیح ولی حق اکثر
هست از فیض آن مسیحا دم	سخنم روح بخش و جان پرور
که به صورت شد آن حسن غایب	حاضرست او گمان دور مبر
معنی او بدین حسن همراه	هست حسن کلام وی بنگر ^۳

اشاره کردیم که محتشم کاشانی (م ۹۹۶) هم تحت تأثیر کاشی بوده و در عبارت واله
 اصفهانی بود که محتشم «غواص بحار معرفت گردیده لآلی آبدار به آب و رنگ هفت بند
 مولانا حسن کاشی که از غایت اشتهار کالشمس فی رابعة النهار از تعریف و توصیف
 مستغنی است، از دریای فکرت به کنار آورده و...»^۴
 محتشم در قصیده‌ای که در ستایش امیرمؤمنان علیه السلام ستوده، به تأثیرپذیری خود
 از کاشی اعتراف دارد:

به بحر اگر فتد اوراق مدح و منقبتش	ز حفظ خالق یم تا ابد نگیرد نم
بین چنین که رسیده است از نعیم عطا	به بلبلان گلستان منقبت چه نعم
علی الخصوص به سر خیل منقبت گویان	که ریختی در جنت بها ز نوک قلم
فصیح بلبل خوش لهجه کاشی مداح	که بود روضه آمل ازو ریاض ارم

۱. دیوان ابن حسام، ص ۵۶۹

۲. در جایی چنین سروده:

هشتصد و چل بدو چار که

کرد

این سخن نظم بنده احقر

۳. دیوان سلیمی، نسخه خطی مجلس.

۴. خلد برین، (محمد یوسف واله اصفهانی، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۴

به مدح شاه عدو بندش از مهارت طبع چو داد سلسله هفت بند دست بهم
 اگر به سرّ خفی بود اگر به وجه جلی برای او صله‌ها شد ز کلك غیب رقم
 به پیروی، من گستاخ هم به رسم قدیم به حکم شوق نهادم بر آن بساط قدم
 به قدر وسع دُری سفتم از تنیع آن که گر زمن نبدی قیمتش نبود کم
 ورش خرد به ترازوی طبع سنجیدی شدی هرآینه شاهین آن ترازو خم^۱

فیاض لاهیجی (م ۱۰۷۲) حکیم و شاعر برجسته عصر میانی صفوی، هفت بندی به قیاس هفت بند کاشی سروده که دقیقاً از قافیه‌های کاشی استفاده کرده است. بیت نخست از هر بندی از هفت بند کاشی و لاهیجی^۲ را می‌آوریم:

السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین آفتاب عزّ و تمکین، آسمان^۳ داد و دین
 السلام ای گوهرت دریای عدل و داد و دین ذات پاکت نسخه اوصاف رب العالمین

* * *

ای بغیر از مصطفی نابوده همنای تو کس
 بسته بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس
 ای مرا در یکسی، هم مصطفی کس هم تو کس
 گو دو عالم باش ناکس، کس مرا این هر دو بس

* * *

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته آسمان از سایه چتر تو افسر یافته^۴
 ای ز خاک درگهت خورشید زیور یافته آسمان از ریگ صحرای تو اختر یافته

* * *

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی
 ای فزوده عزّ و شانت عزّ و شأن مصطفی گوهر پاکت نمک بر پهن خوان مصطفی

* * *

ای گزیده مر خدایت یا امیرالمؤمنین خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین
 گر نگویم من فدایت یا امیرالمؤمنین پس چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین

* * *

۱. دیوان محتشم، (تصحیح مهر علی گرگانی، تهران، محمودی) ص ۱۴۵
 ۲. دیوان فیاض لاهیجی، (تصحیح امیر بانوی کریمی، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۷۲)، صص ۱۴۷-۱۵۱
 ۳. در مجالس: آفتاب.
 ۴. در مجالس: آفتاب از سایه خیر تو رفعت یافته.

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماس
دور دوران فلک دوری ز دوران شماس
خوان لاعین رأی مخصوص مهمان شماس
هشت جنت لقمه‌ای از نعمت خوان شماس

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام
خاک او داده شرف بر زمزم و بیت الحرام
در وداعت می‌رود صبر و شکیب از دل تمام
السلام ای صبر و آرام دل و جان السلام
سالك قزوینی (م ۱۰۸۴) ضمن قصیده‌ای در منقبت مولای متقیان علی علیه الصلاة و السلام می‌گوید:

نظم افلاک پی منقبت منزلتش هفت بندی است ز ملاحسن کاشانی^۱
وی در مثنوی محیط کونین که از شاعران چندی یاد کرده، از جمله از ملاحسن کاشی چنین ستایش کرده است:

حافظ همه وقت صوفیانه	در وجد آید ازین ترانه
یک لقمه به این نمک نیفتاد	بر خوان نظام استرآباد
ملاحسنی که بود کاشی	بافنده شعر خوش قماش
چون منقبتست هفت بندش	ناخن نردم به چون و چنندش
در پله شاعری ولی بود	چون مادح مرتضی علی بود ^۲

تالیفات کاشی

کاشی در درجه نخست شاعر و پس از آن متکلم و منشی بوده است. از کارهای وی سه اثر تاکنون شناخته شده است:

- ۱- تاریخ محمدی یا دوازده امام یا تاریخ رشیدی یا تاریخ الاولاد لحضرة المصطفی که تنها نسخه آن در کتابخانه ملی تبریز است و مفصل در باره وی سخن خواهیم گفت.
- ۲- معرفت نامه. رساله‌ای است به زبان شعر در علم کلام که مؤلف خود آن را معرفت نامه یا فایدت نامه نامیده و همراه با نسخه تبریز تاریخ محمدی است.

این کتابیست مختصر ز کلام لیکن از بهر مبتدیست تمام
مبتدی چون بخواند این دفتر آنچه هست اندر او ز سرتاسر

۱. دیوان سالك قزوینی، (تصحیح عبدالصمد حقیقت، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۶

۲. دیوان سالك قزوینی، ص ۶۳۸. با تشکر از آقای سید عباس رستاخیز که یادآوری این اشعار را مدیون ایشان هستم.

چون بداند اگر بود عاقل نبود روزگار دین غافل
 گر تو گویی که نظم را چه سبب که معانی به نظم هست عجب
 نظم را اختیار از آن کردم که نظر در جهانیان کردم
 تا چه دانند و دوست تر دارند خواندش را به جان طلب کارند
 طالب شعر پارسیت مدام آنچه خواص است و آنچه هست عوام
 چون چنین است نظمش اولتر تا بخوانند در میانه مگر
 نیز بر طبع عام لایق شد زانک با طبعشان موافق شد
 چون ز خواندش فایده گیرند نیز ز خواندش قاعده گیرند
 چون بود خلق را ثواب در آن نیز باشد مرا صواب در آن
 نام او هست معرفت نامه بلکه او هست فایده نامه
 زانکه این اصل علم و معرفتست خلق را زین کتاب فایده تست
 هر که این داند او مسلمان است چون نداند نه اهل ایمان است

۳- هفت بند در ستایش امیرمؤمنان. از این قصیده بسیار مشهور که چندان مفصل نیست، نسخه‌های فراوانی باقی مانده است. آقابزرگ از برخی از نسخ و چاپهای آن سخن گفته است.^۱ برخی از نسخه‌های وی را هم منزوی شناسانده است.^۲ استاد عبدالحسین حائری، ضمن معرفی نسخه‌ای از هفت بند، نوشته است: ملا ادهم عزلتی خلخالی، دیباچه‌ای به نثر به نام هشت بهشت یا قنبر نامه بر هفت بند کاشی نگاشته و مقصود او در این دیباچه، پاسخ به خرده‌گیری است که بر یک بیت از این هفت بند حسن کاشی شده و آن بیت این است:

روح قدسی پاسبان بر آستان قنبرت عرش دهلیز سرایت با امیرالمؤمنین

آقای حائری می‌افزاید: نسخه‌ای از این هشت بند در کتابخانه رضوی موجود است^۳ ولی نگارنده این بیت را در نسخه‌های هفت بند نیافت. و همچنین سه بیت را که مرحوم مدرس خیابانی در *ریحانة الادب* به عنوان نمونه‌ای از ابیات هفت بند کاشی نقل می‌کند. ابیات مزبور با قافیه لام است و هیچ یک از این هفت بند با این قافیه نیست.^۴ از هفت بند

۱. ذریعه، ج ۹، ص ۸۹۹ نیز نک: ج ۱۰، ص ۲۲، ج ۱۴، ص ۲۲۶، ج ۱۵، ص ۳۰۳

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، ص ۲۲۹۸، ج ۴، ص ۳۳۱۷

۳. به شماره ۵۰۲۳

۴. فهرست کتابخانه مجلس شورا، ج ۱۷، ص ۳۶۸. در مجلد ۱۵، صص ۲۹۵-۲۹۶ نیز هفت بند کاشی به ضمیمه اشعاری از سلیمی که از مریدان و پیروان شیخ حسن بوده آمده است. در همان مجلد، ص ۲۹۷ از دوازده بند کاشی یاد شده است!

نسخه‌ای هم در کتابخانه مرعشی به شماره ۷۳۴۱ و کتابخانه آستانه قم (فهرست، ص ۱۸۶) موجود است. روشن نشد چرا هفت بند که مکرر به نام شیخ حسن کاشی چاپ شده و شهرت کافی داشته، مشار آن را به دیگری منسوب کرده است.^۱

نکته بسیار لطیفی بر روی کناره برگ نخست دیوان شیخ حسن در باره هفت بند و زیارت قبر حسن کاشی آمده که آن را عیناً نقل می‌کنیم:

منقول است... هدایت شعار آذری^۲ علیه الرحمه آن که چهاردهم شهر رمضان المبارک بود که قصیده مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه خوانده به خواب رفتم. جمال با کمال شهنسوار میدان لافتی و نامدار سورة هل اتی را در خواب دیدم که زیارت قبری می‌کردند. گفتم: یا علی! این قبر کیست؟ فرمود: صاحب هفت بند مولانا حسن مدّاح. گفتم: یا علی زیارت او را چه فضلی است؟ حضرت فرمودند: هر شب آدینه شهر رمضان المبارک من که علی بن ابی طالبم بر سر قبر او می‌آیم و او را زیارت می‌کنم و تکبیر می‌گویم و هر که او را زیارت کند، چنان باشد که برای من هفت بند گفته باشد و هر که هفت بند مولانا کاشی را هر روز یکبار بخواند، حق سبحانه و تعالی ثواب نماز هفتاد ساله بفرماید که در نامه عمل او ثبت نمایند و از جمیع بلاها محفوظ باشد و هر که ماه نو بر روی این قصیده ببیند، من که علی بن ابی طالبم از بلیات و مکروهات بعون الله تعالی او را نگاه می‌دارم و معاون او باشم و هر که این قصیده را حفظ کند آتش دوزخ بر او حرام گردد و تا در دنیا باشد در حفظ و امان الله تعالی باشد: ای سایه خورشید رب العالمین.

۴- کتاب الانشاء. علامه آقابزرگ طهرانی در باره آن نوشته است: کتابی است مشتمل بر علم و ادب و شعر و حکمت از ستایشگر اهل بیت مولا حسن کاشی آملی معاصر علامه حلی. حسن صدرالدین گفت: من کتاب الانشاء را به همان صورت که وصف شد دیدم.^۳

۵- دیوان حسن کاشی. افزون بر دیوان اشعار وی که برجای مانده، متفرقه‌ای در جنگهای شعری از شیخ حسن آمده که باید تحقیقی در باره آنها شود که آیا در دیوان آمده است یا نه.^۴

۱. فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۵، ص ۵۴۹۴

۲. حمزه آذری از شاعران دوره شاهرخ تیموری. نک: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۲۵

۳. ذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱

۴. به عنوان نمونه نک: فهرست مجلس شورا، ج ۲۲، ص ۱۱۱؛ فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۲، ص ۶۰۵

انگیزه تألیف تاریخ ائمه

کاشی خود می‌گوید سالها شعر سروده و چون سنش به شصت سالگی رسیده، در این اندیشه افتاده که «برگ سبزی ز پیش فرستد» تا در لب لزران پل صراط دستش را بگیرد:

سالم چون به شصت می‌خرامد گفتم که چو وقت کوچم آمد
آن دم که اجل کند مرا یاد شعری نرسد مرا به فریاد

در این وقت وی به اندیشه تألیف کتابی در تاریخ ائمه می‌افتد:

انگشتری بساز در دین منسوب به خاتم النبیین
چون ساختی آن زمان تماش تاریخ محمدی بنامش
از جوهر جان دهش نگینی تا بر تو کنند آفرینی
منقوش به آن صفت که نامش خوانند دوازده امامش
چون کردی از سخن فسانه نام تو بماند جاودانه

نامی که وی پیشاپیش برای کتابش انتخاب کرده «تاریخ محمدی» یا «تاریخ دوازده امام» است. نام «تاریخ رشیدی» هم بر آن افزوده می‌شود و البته در انتهای نسخه نام دیگری هم هست و آن «تاریخ الاولاد الحضرة المصطفی» است. این ممکن است که عنوان تاریخ محمدی برای تاریخ مختصر ائمه باشد که در آغاز آمده و عنوان تاریخ الاولاد الحضرة المصطفی که در پایان نسخه آمده، مربوط به تاریخ مفصل ائمه باشد. عنوان دیگر ائمه نامه است که در این بیت از آن یاد کرده است:

گفتا که در این ائمه نامه کز گفت تو ماند تا قیامه

با این که عنوان تاریخ دوازده امام بیش از دیگر عناوین آمده، اما به دلیل آن که تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام است، ما عنوان تاریخ محمدی را انتخاب کردیم. به هر روی وی در جایی از اشعارش نوشته است که وی کتابی در تاریخ ائمه، بلکه در تاریخ جهان که مبدأ آن از هبوط آدم بوده است. مؤلف این کتاب کسی جز رشید الدین فضل الله وزیر و مورخ و دانشمند نامور دوره اولجایتو نبوده است. شیخ حسن با دیدن این اثر در اندیشه نگارش تاریخ خود بر می‌آید:

تاریخ الله دیـنـده بودم بعضی صفتش شنیده بودم
الحق اگر اوفتد بدستم گویم که ز غصه باز رستم

بنشینم و ترك حرص گویم
آنجا که کتابی است مشهور
آغاز ز انبیای عالم
تألیف وزیر روزگارست
دارای جهان وزیر دوران
وی پس از تمجید فراوان از شخصیت رشید الدین فضل الله، به بیان این نکته می پردازد که کتابش در اصل برگرفته از کتاب اوست:

این نامه که بنده می کند درج
تخریج کتاب تست یکسر
استاده تویی و بنده مزدور
در علم تو کان حیات جانهاست
جان داروی خلق عالم این است
تاریخ رشیدی است نامش
وی با همه ستایشی که از رشیدالدین کرده، کتابش را به نام اولجایتو نگاشته است. او اشعاری فراوان در تمجید از وی سروده و پس از آن کتاب حاضر را هم به او تقدیم کرده است. دلیلش هم آن که پس از سالها که تشیع در تقیه بوده، در دوران وی قوامی گرفته است:

نزدیک به ششصد است و پنجاه
از مدت ملک و دور کسری
تا مدت دور این شهنشاه
سلطان جهانستان جان بخش
بر درگاه او هزار جمشید
این نامه نکرد هیچکس یاد
توفیق الهیش بسی بود
کین نامه به دور او عیان شد
تاریخ دوازده امامش
این عقد گهر نثار او ساز
شایسته این گهر جز او نیست
تا نام علی است اندر افواه
کو رفت سوی سرای عقبی
خورشید غلام و چرخ درگاه
دریا دل و پادشاه کان بخش
در حضرت او هزار خورشید
دوران وی این اساس بنهاد
این نیز بر آن خدای بفزود
در ملک زمانه داستان شد
چون سکه زر بود به نامش
این گنج به نام او گشا باز
بر نام دگر کسی نکو نیست

۱. نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هر کس...» نیامده است.

وی در ادامه باز از کتاب خود و مطابقه آن با اشعار فردوسی یاد کرده و اظهار کرده که پنجاه و دو سال است که به کار شعر گفتن مشغول است.

بر نام وی این ورق گشادم	وین گنج به نام او نهادم
گنجی است که ماند جاودانه	در ملک جهان شود نشانه
تاریخ دوازده امامی	در سامی دهر گشت نامی
درج گهرست و برج دانش	خوانند ز جان جهانیا نش
تاریخ بسیست در زمانه	کامروز به نظم شد فسانه
قومی در طبع بر گشاده	شهنامه صفت بنا نهاده
فردوسی پساك دین دانا	آن بر همه حکمتی توانا
شهنامه بر آن نمط که او گفت	وان در بدان صفت که او سفت
وزن مستقاربست یک سر	بنگاشته همچون درّ و گوهر
خالی ز خطا و سهو گفته	صد گنج گهر درو نهفته
من بنده که درّ به نظم سفتم	پنجاه و دو سال شعر گفتم

یک پرسش مهم آن است که چرا وی مطالب خود را به زبان شعر بیان کرده است. آنچه وی در این باره یعنی انتخاب قالب شعر را برای بیان عقائدش بیان کرده آن است که مردم به خواندن شعر رغبت بیشتری دارند.

تا چه دانند و دوست تر دارند	خواندش را به جان طلب کارند
طالب شعر پارسیت مدام	آنچه خواص است و آنچه هست عوام
چون چنین است نظمش اولاتر	تا بخوانند در میانه مگر

نهی از قصه خوانی و لزوم پرداختن به زندگی الهه (ع)

اشاره کردیم که شیخ حسن از منقبت خوانان است. اکنون با توجه به اشعار شیخ حسن معنای یک گزارش عبدالجلیل را در کتاب نقض بهتر می فهمیم. در آنجا، عبدالجلیل تصریح کرده که مخالفان شیعه، قصه های دروغ رستم و اسفندیار را در برابر منقبت خوانی شیعه ها مطرح می کنند. پس از آن، به مخالفان تاخته است که آن افسانه ها، از گبرکان است. عبارت عبدالجلیل این است: «...و چنانست که متعصبان بنی امیه و مروانیان، بعد از قتل حسین با فضیلت و منقبت علی، طاقت نمی داشتند. جماعتی خارجیان از بقیت سیف علی و گروهی بددینان را بهم جمع کردند تا مغازیهای دروغ و حکایات بی اصل، وضع کردند

در حق رستم و سهراب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان را بر مرتعات اسواق [چهارسوها] ممکن کردند تا می خوانند تا ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین و هنوز این بدعت باقی مانده است که به اتفاق امت مصطفی، مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است.^۱

در برابرِ علاقهٔ شیخ حسن به تاریخ ائمه، گرایش مردم آن روزگار به قصه خوانی، اعم از شاهنامه خوانی و ویس و رامین و وامق و عذرا، سبب شده تا وی در بخشی از قسمت آغازین کتاب، به این قبیل قصه خوانی بتازد. وی این قصه ها را به دلیل آن که اولاً متعلق به گبرکان و ثانیاً از اساس دروغ است، باطل شمرده و اصرار دارد که باید تاریخ واقعی را خواند. نکته ای که وی مورد توجه قرار داده آن که، اگر هدف از خواندن این قبیل قصه ها، پارسی خوانی است، می توان اشعاری که به پارسی در ستایش پیامبر و امامان سروده شده خواند.

ای پسر قصه مجاز مخوان	الحذر الحذر زخواندن آن
چند خوانی کتاب شهنامه	یاد کن زود زین گنه نامه
چند ازین ذکر وامق و عذرا	یاد کن نیز خالق خود را
چند خوانی تو ویس و رامین را	قصه فاسقان بی دین را
چند گویی حدیث ز رستم زال	لمب و بیهوده دروغ محال
ذکر گبران و اهل استوران	چند خوانی تو بر مسلمانان...
گه مرادست پارسی خوانت	تا بود انس و راحت جانت
هست اخبار مصطفای امین	همچنان عزّ و مرتضای گزین

وی در انتهای کتاب، باز اشاراتی به نگارش تاریخ ائمه و پرهیز از قصه سرایی و مدیحه گوییهای بی پایه دارد. ابتدا نقل می کند که در خواب کسی را دیده که خضر یا امام زمان علیه السلام بوده و کار وی را تأیید کرده است. در نهایت از داستانسراییهای دروغین و شاعرانی که در خدمت شاهان بوده و در ستایش ملاحده و سلاجقه شعری می سروده اند، سرزنش می کند:

تاریخ بسی به نظم گفتست	با طبع هر آن کسی که حقست
خسرو شیرین و ویس و رامین	گفتند سخن وران پیشین
زین نوع فسانهای بسیار	گفتند بسان در شهوار
بعضی شعرای نظم پیرای	در بوته طبع نفس بالای

مردان و محققان دین‌دار	معنی دانان خوب گفتار
تاریخ بسی به نظم کردند	از گردش چرخ غم نخوردند
ده نوع به نام آل سلجوق	گفتند و رسیده شده به عیوق ^۱
آن قوم به جمع ترکمانند	هر چند فسانه در جهانند
زیشان بگذر که اهل دین‌اند	اندر خور مدح و آفرین‌اند
در باب ملاحده چه گویی	وز مدح و ثنائشان چو جویی
تاریخ نژاده نسل ایشان	گفتند و کسی نشد پریشان
آن کس که سخن بدان بیاراست	کس زو به جهان نکرد واخواست
در کفر بسی است نظم از آن سان	گویند نشد از آن هراسان
تاریخ ملاحده بسی هست	بنوشته به آب زر به صد دست
امروز بسی هنوز هستند	قومی که ملاحده پرستند
آن نقش هنوز می‌نگارند	ترس از خود و از خدا ندارند

گفتنی است که کاشفی هم در تقسیم بندی از «اهل سخن» آنها را بر سه قسم می‌داند: مداحان و غراخوانان، دوم خواص گویان و بساط اندازان، و سوم قصه خوانان و افسانه گویان. به هر روی کاشی بر این نکته تأکید می‌ورزد که اشعارش تنها مدیحه سرایی برای اهل بیت و امام علی علیه السلام است. نیز اشاره دارد که در این راه، از سوی متعصبان، به رفض هم متهم شده، چیزی که خود وی آن را یک افتخار می‌داند، در عین حال تأکید دارد که فرد معتدلی است و دشمنی با صحابه ندارد.

من بنده نکرده‌ام گناهی	باطل نسپرد هیچ راهی
تصنیف ز خود نساختم	لمبی به دغل نباختم
تاریخ صفات آل یاسین	پرداخته‌ام به نظم شیرین
در نثر هزار جا عیان است	مشهور زمین و آسمان است
امروز به نظم کردم آن را	بگشاده در این ز نو جهان را
کردندم از این به رافضی نام	قومی دو سه شوم بدسرانجام
من از دل و جان شدم علی دوست	آن کیست که او نه بنده اوست
در دامن علم او زدم دست	کز غم به ولای آن توان دست
آخر نه صحابه را عدویم	وان ده نه به پای فکر پیویم

۱. عیوق نام ستاره‌ای در نزدیکی ثریا

تا سرزنش زمانه کردم	در بی‌خردی نشانه کردم
این قوم قبیله تمام‌اند	مشهور دوازده بنام‌اند
چون سلسله‌اند بسته درهم	انگشت نسمای نسل آدم
پیوسته بهم چنانک انگشت	از پشت یکی و جمله هم پشت

تاریخ تالیف

وی جدای از آن که گاه اشاره کرده که پنجاه و دو سال است شعر می‌گوید. و در جای دیگر آورده که شصت سال از زندگیش گذشته است. مهم آن که در شعری به صراحت زمان سرودن این تاریخ را به حروف ابجد بیان کرده که سال ۷۰۸ می‌شود.^۱ وی به شهرهایی هم که در آنجا این اشعار را سروده اشاره کرده که عبارت از شهرهای واسط، حله و بغداد است، آن هم در دورانی که سخت بیمار و رنجور بوده است.

این نامه بساختم بدین سان	هر چند که بوذهام هراسان
از سهو و خطا که باذ ازین دور	بوذم دو سه ماه سخت رنجور
در بستر رنج خفته بوذم	این گنج گهر که می‌گشودم
در واسط و حله کردم این یاد	پرداخته شد به شهر بغداد
سال هجری بذال و حی ^۲ راست	از بحر ضمیرم این گهر خاست
پیش از رمضان شب براتم	دادند ائمه این زکاتم
یا رب بحق ائمه و آل	کین نامه کنی زمانه را فال
در ملک جهان کنیش مشهور	چشم بذ روزگار از این دور
وحی سخنم که آمد از غیب	گر خارجی کنی برین عیب
از گفتنشان نمی‌هراسم	دریا و زیان سگ شناسم
این است بدیعه‌ای که گفتم	این بود در سخن که سفتم

نسخه تاریخ محمدی

نسخه اصل تاریخ محمدی به ضمیمه معرفت نامه از نسخه‌های مرحوم نخجوانی در تبریز است که در کتابخانه ملی این شهر نگاه داری می‌شود. این نسخه، شامل تاریخ محمدی

۱. فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۱، ص ۱۷۷ «ذ+ح» = ۷۰۸، و نک: ادبیات فارسی استوری، ص ۸۹۹

۲. براساس حروف ابجد می‌شود ۷۱۸ هجری

است که از یک مقدمه و دو بخش تشکیل شده است. مقدمه در ستایش خدا و رسول (ص) و اولجایتو و رشید الدین فضل الله و کیفیت تألیف کتاب است. بخش نخست تاریخ مختصر زندگی معصومان و بخش دوم تاریخ مفصل یا تاریخ الاولاد الحضره المصطفی است. رساله دیگری که ضمیمه تاریخ محمدی بوده و البته تنها برگهایی از آن باقی مانده، رساله معرفت نامه است که رساله ای است در کلام. از آنجا که آمیختگی در صفحات روی داده، ما به حسب حدس خود و با کمک بخش مختصر تاریخ محمدی که در نسخه دانشگاه آمده، صفحات را تنظیم کردیم. در عین حال، گفتنی است که در بخش تاریخ محمدی، بجز مقدمه، در دو بخش اصلی از تاریخ مختصر و مفصل، هیچ لزومی به جابجایی نبود و متن به صورت سالم باقی مانده است.

همان گونه که اشاره شد، نسخه کتاب حاضر به شماره ۳۶۳۶ در کتابخانه ملی تبریز نگهداری شده و در اصل متعلق به نسخه های اهدایی حاج محمد نخجوانی است که در جلد نخست فهرست کتابخانه (ص ۱۷۷) شناسانده شده است.^۱ آگاهی که کتابهای مزبور مشتمل بر آثار گرانبهایی از نسخه های کهن با ارزش است. نسخه ما نیز باید از نسخه های با ارزشی باشد که وابسته به مجموعه ای ارجمند از همان دوره است. این نسخه در یک صد و نه برگ بوده و در سال ۸۱۹ توسط تورانشاه بن احمد بن تورانشاه به نام «جلال الدین و الدین سلطان بایزید» در هرات نوشته شده است.

از بخش نخست تاریخ محمدی یا اساسا تاریخ محمدی - اگر این نام تنها به بخش مختصر اطلاق شود - علاوه بر نسخه تبریز، نسخه دیگری در دانشگاه تهران، به شماره ۱۰۱۵ موجود است که تاریخ کتابت آن سال ۹۱۳ و کاتب آن محمد بن سعدالله که به احتمال از نو شیعه های آغاز عصر صفوی است می باشد. تفاوت این نسخه با نسخه تبریز، در دو جهت است. نخست آن که بخش آغازین تاریخ محمدی - ۳۸ بیت - که در نسخه تبریز افتاده، دارد و از این جهت بسیار جالب است. اما از جهت دیگر از مقدمه که اشعاری در باره رشید الدین فضل الله و اولجایتو است، مقدار زیادی از اشعار را کاتب حذف کرده است. طبعا آنچه در آن نسخه بود، در متن ما مورد استفاده قرار گرفته و تفاوت نسخه ها آمده است. از نسخه دانشگاه با حرف «د» یاد کرده ایم. طبعا تصحیح حاضر نباید بدان معنا باشد که هر آنچه لازمه شرح یا نقد بوده توضیح داده شده است.

۱. گفتنی است که نخستین آشنایی بنده با این اثر، از طریق شرحی است که مرحوم دانش پژوه از آن به دست داده است نک: فهرست میکرو فیلمهای کتابخانه مرکزی، ج ۲، صص ۶۴-۷۱

منابع مؤلف

کاشی در موارد متعددی به صراحت نوشته است که از منابعی که در دسترس داشته استفاده کرده و در این راه، با وجود آن که در حال شعر گفتن بود، از اختلاف آراء نیز یاد کرده است. وی در تمام این موارد، از کتاب خاصی یاد نکرده و تنها در یک مورد اشارتی به منبعی کرده اما تنها نام کسی که کتاب به نام او تألیف شده آورده است. وی در باب سال و روز رحلت امام باقر علیه السلام می‌سراید:

یک نسخه به ثالث صفر بود	آن ظلم که روزگار بنمود
در نسخه اصل فخر دینی	مشهور جهان به پاک دینی
آن صدر که اوست از نسابور	دیباچه به نام اوست مذکور
دیزم که به ماه حج روان شد	از زهر ستم بدان جهان شد
در سال صد و چهارده راست	زهر از کف دهر خورده برخاست

وی از کتابی استفاده کرده که دیباچه آن به نام فخرالدین نیشابوری ملقب به صدر بوده است. در طبقات قرن ششم، از فخرالدین خزاعی نیشابوری «احمد بن محمد بن احمد» یاد شده اما چیزی که اشاره به تألیف کتابی به نام او باشد نیامده است.^۱ نیز از فخرالدین ابوالقاسم بن ابی یعلی عزالدین «علی بن زید بن علی» نیشابوری که در تاریخ بیهق (ص ۵۹) از او یاد شده و مورد احترام سلطان سنجر بوده است.^۲

در جای دیگری از کتاب رشیدالدین فضل‌الله یاد کرده و گفته است که از مطالب آن کتاب بهره برده است. وی از آن کتاب با عنوان تاریخ الله یاد کرده است.

تاریخ الله دیـنـده بودم	بعضی صفتش شنیده بودم
الحق اگر اوفتد بدستم	گویم که ز غصه باز رستم
بنشینم و ترك حرص گویم	دست از طمع و غرض بشویم ^۳
آنجا که کتابی است مشهور	مانند جنتی پر از حور
آغاز ز انبیای عالم	کز دور نبی است تا به آدم
تألیف وزیر روزگارست	آن خواجه که ظل کردگارست
دارای جهان وزیر دوران	مخدوم و خدایگان ایران

۱. الثقات العیون، ص ۱۴ . ۲. الثقات العیون، ص ۱۸۸-۱۸۹ .

۳. نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هر کس...» نیامده است.

این نامه که بنده می‌کند درج
تخریج کتاب تست یکسر
نظمی ست که می‌کند درو خرج
پساک آمده همچو در و گوهر
استاده تسوی و بنده مزدور
هر چند منم به نظم مشهور
به هر روی کاشی اصرار دارد که تا حد امکان به اختلاف نسخه‌ها اشاره کند. از جمله در
بارۀ سال تولد امام صادق (ع) ابتدا به اختلاف اقوال اشاره می‌کند و بعد هم انتخاب خود را
اظهار می‌کند:

در نسخه دیگری بدیدم
گفتند برین بسی حکایت
هشتاد و سه نقش برکشیدم
اما به روایت از روایت

و نمونه دیگر:

یک نسخه به ثالث صفر بود
نیز در بارۀ سن امام صادق (ع) باز تکیه بر دو نسخه یعنی دو منبع دارد:
سالش به دو نسخه شصت و پنج است
در دایره به هشت و پنجاه
از کتاب دایره هم در مواردی نقل کرده است. نمونه‌اش شعر قبلی است. در تعداد فرزندان
امام صادق (ع) می‌سراید:

ده بود بنات و از بنینش
در دایره شانزده بدیدم
مختار همه در آفرینش
یک دایره شانزده کشیده
در رشته نظمشان کشیدم
آن نسخه که ده درو هویدا است
کس نام یکی در آن ندیده
نام همه ده تمام پیدا است

نیز در بارۀ تولد امام عسکری (ع) می‌سراید:

بوده مأتین و الثلاثون
در دایره دیده‌ام یک افزون

گاه به کتاب دایره هم اشکال کرده است، از جمله در بارۀ سن امام علی علیه السلام:

دیدم به صحیفه دگر بر
اما که صحیح‌تر نسخت است
زین عقد مبارکش دو کمتر
دیدم به دو نسخه کان درست است

تا آنجا که جستجو کردیم، تنها کتابی که ممکن است در دست مؤلف بوده باشد، کتاب
دائرة کمال الدین طلحه شافعی است که کتاب مشهور وی در تاریخ امامان علیهم السلام
کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول است. اربلی ضمن یاد از کتاب مذکور می‌نویسد:
زمانی که وی وزارت شام را کنار گذاشت و به تهذیب نفس نشست این کتاب - یعنی

مطالب السؤل - و کتاب الدائرة را تألیف کرد.^۱ متأسفانه اربلی هیچ توضیح دیگری در این باره نداده است. به هر روی شاعر ما گاه از نسخه اصل صحبت می‌کند:

در نسخه اصل بوذ پنجاه هم بود جماد آخر ماه

بقعه شیخ حسن کاشی

بی شبهه، علاقه سلطان خدابنده به کاشی سبب شد تا برای وی بقعه‌ای بسازد. درست همان طور که مذهبی بودن و اهل ولایت بودن کاشی، سبب شد تا در دوره‌های بعدی، به مقبره وی کاملاً اعتنا شده و با تعمیرهای مکرر، علی رغم آن که تاکنون نیز در میان دشت است، پابرجا بماند. البته ما از تاریخ درگذشت کاشی آگاهی نداریم، اما ساخت بقعه، با توجه به گرایشهای شیعی خدابنده و علاقه‌ای که به شیخ حسن داشته، می‌تواند اشارتی باشد به درگذشت کاشی پیش از خدابنده که به سال ۷۱۶ درگذشته است. این بقعه در اوایل دوره صفویه توسط شاه طهماسب بازسازی شده است. این نکته‌ای است که قاضی نورالله به آن تصریح کرده می‌نویسد: قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌ای در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است.^۲

خیابانی که به امتداد قریب به صد متر در جلوی در ورودی بقعه یافت شده می‌تواند یادی از همان باغچه‌ای باشد که قاضی به آن اشاره کرده است. در نهایت خیابان، آثار بنای تاریخی دیگری نیز دیده می‌شود که به احتمال مدخل ورودی باغی بوده که اطراف آن دیوار و در انتها یا وسط آن، مقبره شیخ حسن قرار داشته است.

دو بیت شعر در آجرهای تحتانی گنبد به خط نستعلیق نوشته شده که یادگار تعمیر این بقعه توسط شاه طهماسب است:

رشک جنت شد به یمن دولت طهماسب شاه تربت کاشی که آمد خاک مشک آبش گلاب
خواستم تاریخ اتمامش بدانم عقل گفت سال تاریخش همان از «رشک جنت» کن حساب^۳
رشک جنگ نشانگر عدد ۹۷۳ است که باید تعمیر آن را در همین سال دانست. گفتنی است که در اطراف گنبد در بخش بیرونی، اسامی چهارده معصوم علیهم السلام به طور کامل و به صورت که از فاصله دور هم قابل خواندن است، به صورت کاشی نوشته شده

۱. کشف الغمه، ج ۱، ص ۵۳ . ۲. مجالس، ج ۱، ص ۶۴۱

۳. تاریخ زنجان، هوشنگ ثبوتی، ۱۳۶۵، ص ۱۷۱

است. به علاوه اشعاری هم که نام معمار در آن آمده، در دو طرف گنبد دیده می‌است:
 بود امیدوار از لطف غفار محب شاه دین فتحی معمار
 و فرزندش:

خاک سنگ ره ولی خدا ابن فتحی محمد بنا

نیز گفته می‌شود که در حفاری داخل مقبره، محوطه‌ای با دیوارهای سنگی منظم پیدا شد که در داخل آن قبر مستطیل شکلی به ابعاد $3/80 \times 3/90$ متر کشف شد که سه قسمت شمال و شرق و غرب با سنگهای سبز رنگ حجاری شده بنا گردیده است.^۱ بعدها از بقعه شیخ حسن در دوران فتحعلی شاه و جنگهای ایران و روس یاد شده، بویژه که اطراف سلطانیه در این دوران، لشکرگاه بوده است. از جمله رضاقلی خان هدایت، از مرگ میرزا محمد شفیع صدر اعظم در قزوین یاد کرده و این که «شاهزاده علینقی میرزا حاکم قزوین نعش او را با تجملی شایسته روانه سلطانیه کرد و روزی چند در بقعه ملاحسن کاشی [در اصل: کاشفی] در سلطانیه به امانت مانده» تا بعدا به حرم امام حسین (ع) انتقال دادند.^۲ در این دوره، بقعه شیخ حسن کاشی توسط دولت قاجاری تعمیر گردید و کتیبه‌ای گچبری شده که حاوی یادداشتی در تعمیر این بقعه است، در داخل گنبد نوشته‌اند. در این کتیبه، پس از تعریف و تمجید از عدالت فتحعلی شاه آمده است:

شد درین فرخنده صحرا و ندرین دلکش چمن	چون به پیروزی نزول موکب منصور شاه
خسرو عادل شکار افکن به این سو می‌گذشت	تاftادش جانب این بقعه ویرانه راه
گنبد گلزار مولانا حسن کائدر صفاش	روضه خضرا و باغ خلد بودندی گواه
..... ویرانه‌ای بربرگ و ساز	چون گلستانی که دید آشوب اسفندار ماه
داد فرمان تا که سازد اختر برج شهی	گنبد آن را که بودی آسمانش در پناه
جم نشان شهزاده عبدالله آن کش آفتاب	از شرف هر صبحدم بر درگش ساید جباه
آن وفاجوی که چون گیرد به هیجا تیغ رزم	مغز شیر آسمان از هیبتش گردد تباه ^۳

این بقعه پس از سفر آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۷۲ شمسی به زنجان، تعمیرات اساسی شده و هم اکنون به نوعروسی زیبا در وسط دشت خودنمایی می‌کند. طبعاً نیازمند آن است که با همتی شاه طهماسب‌گونه، باغ از میان رفته احیا شود، بویژه که هنوز مدخل

۱. تاریخ سلطانیه، سید عزیز میربها، ص ۲۱؛ جغرافیای تاریخی سلطانیه، محمد علی مخلصی، صص ۸۹-.

۲. ملحقات، روضه الصفا، ج ۹، ص ۵۷۶.

۳. مجله یغما، ش ۵۸، ص ۲۲۵، تاریخ زنجان، ص ۱۷۲.

ورودی باغ باقی مانده و جاده میانی از مدخل تا بقعه آشکار است.

نکته قابل توجه در باره مقبره شیخ حسن آن که، در منابع چندی، قبر وی در نجف دانسته شده است. از جمله علامه آقابزرگ از قول حسن صدرالدین نوشته است: قبر کاشی بنابه مشهور، در اتافی است در پشت پنجره‌ای که به بازار قدیم کاظمیه باز می‌شود، در نزدیکی قبر سید مرتضی. پس از آن که بازار در سال ۱۳۵۳ خراب شد، مقبره به طور کامل در خیابان افتاد.^۱ تا آنجا که جستجو شد، منبعی بجز خبری که آقابزرگ از حسن صدر نقل کرده، مقبره کاشی را در کاظمین معرفی نکرده و ممکن است بلکه قریب به یقین است که یا مقبره مزبور مربوط به حسن کاشی دیگری بوده و یا آن که اشتباهی برای سید حسن صدر پیش آمده باشد.^۲

در اینجا مناسب است تا از استاد عزیز و ارجمندم آیه‌الله حاج سید محمد علی روضاتی - زید عزّه و دامت برکاته - که با صرف وقت گرانبهای خود، متن را یکبار مطالعه کرده و نکات ارزشمندی را یادآور شدند سپاسگزاری کنم. طبعاً مسؤولیت هر خطایی که برجای مانده بر عهده کمترین می‌باشد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

رسول جعفریان - قم - هشتم شهریور ۱۳۷۷

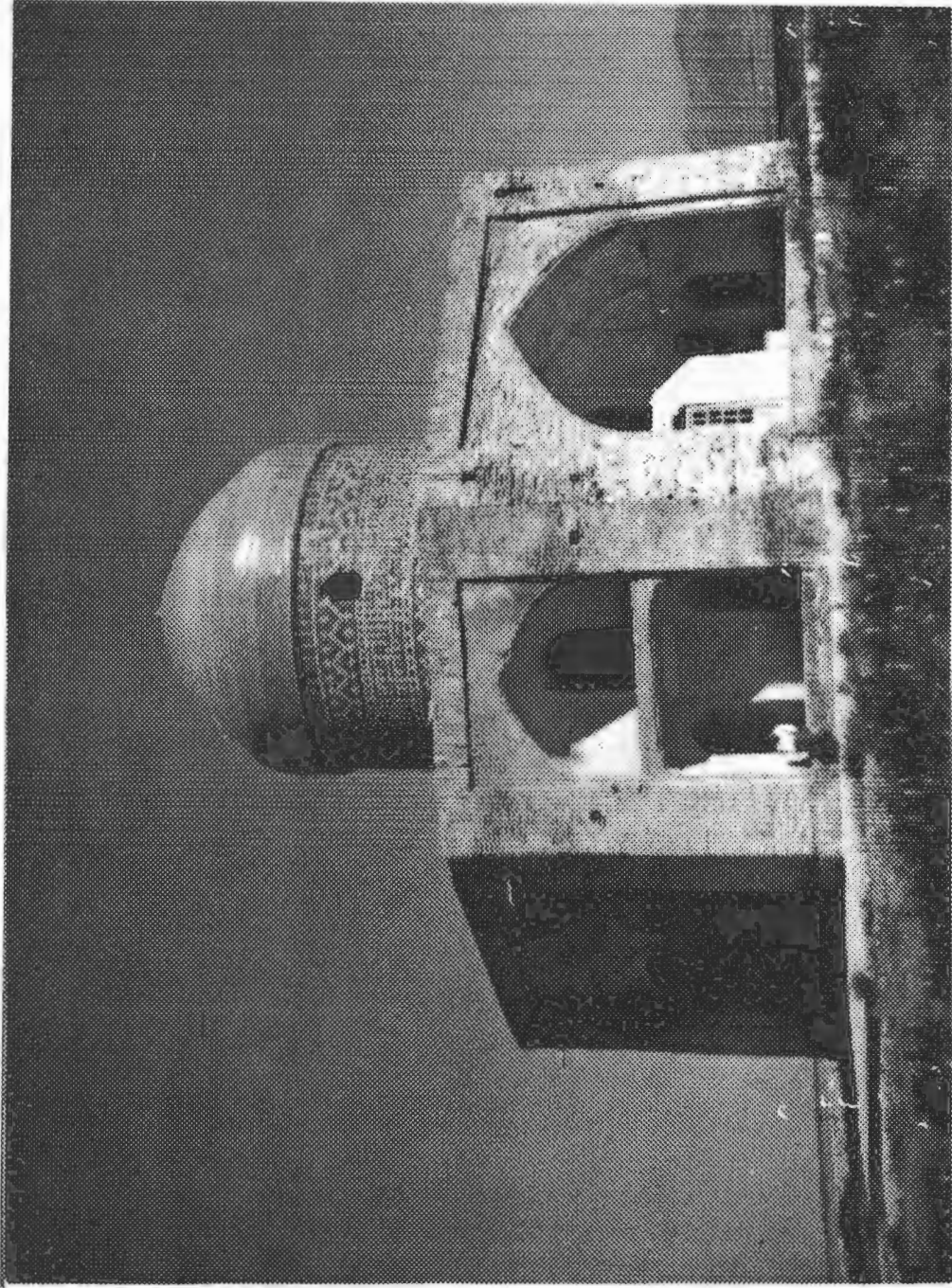
۱. ذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱

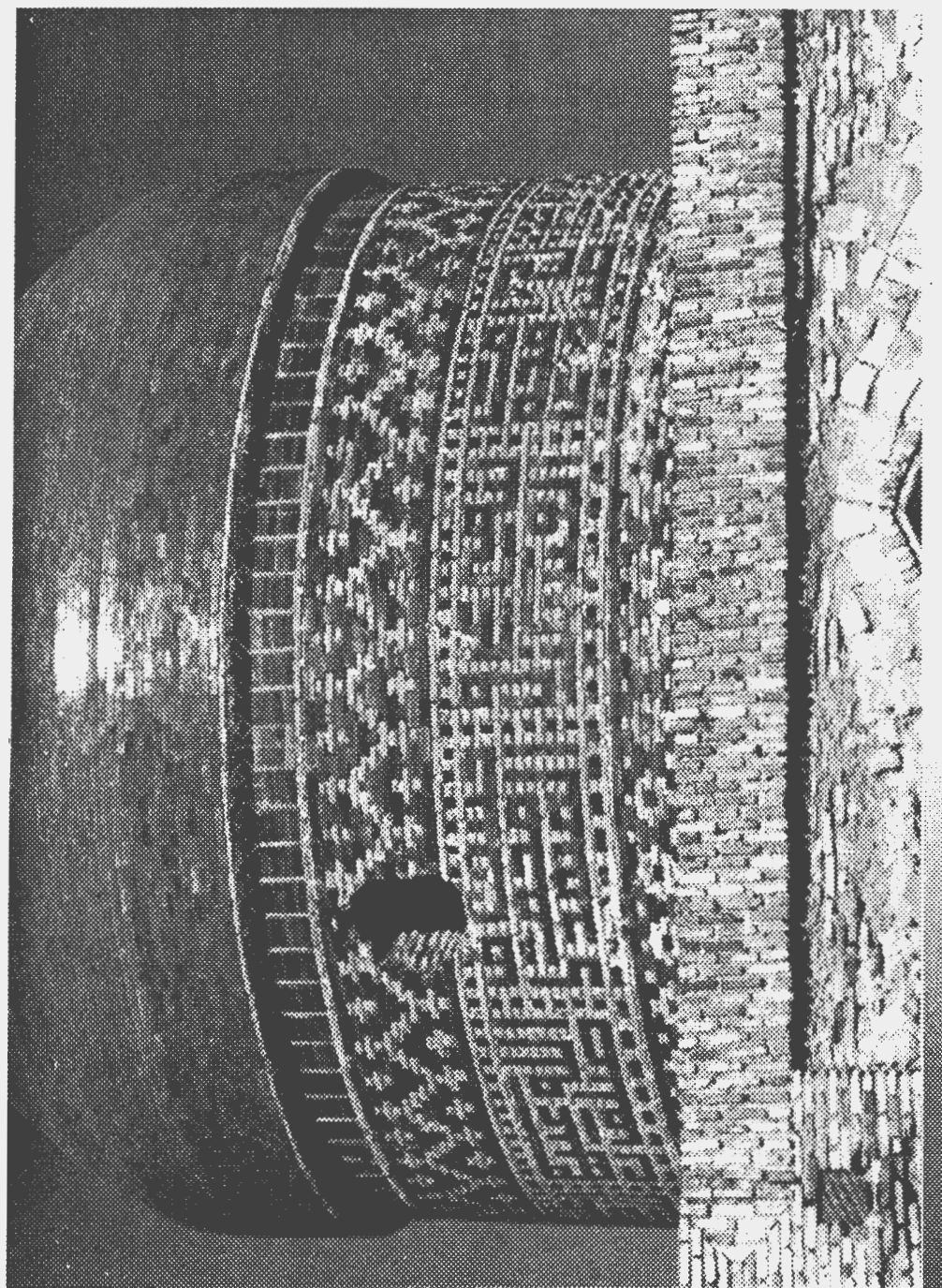
۲. در پایان این بخش، لازم است بیفزایم که اشاراتی در باره مولانا حسن کاشی در برخی از تذکرها آمده که منابع مزبور به نقل از فرهنگ سخنوان ج ۲، ص ۷۵۵ می‌آوریم: شمع انجمن، سید محمد صدیق، هند، ۱۲۹۳، ص ۳۹۷؛ خزانه عامره، غلامعلی آزاد بلگرامی، کانپور، تألیف ۱۱۷۶، ص ۳۸۹؛ خیرالبیان، شاه حسین بن ملک غیاث الدین هادی، تألیف در ۱۰۱۹-۱۰۱۷، برگ ۱۱۸؛ تذکره حسینی، میرحسین دوست سنهلی، لکهنو، ۱۲۹۲، (تألیف در ۱۱۶۳)، صص ۹۸-۹۹؛ قاموس الاعلام سامی، ج، ۱۹۵۲؛ زنوزی، ریاض الجنه، روضه پنجم قسم دوم، صص ۸۲۱-۸۲۰؛ روز روشن، محمد مظفر متخلص به صبا، هوپال، ۱۲۹۷، صص ۱۷۳-۱۷۴؛ مرآة جهان نما، محمد بقای سهارنپوری، نسخه خطی، برگ ۱۱۲؛ صفح ابراهیم، علی ابراهیم خان متخلص به خلیل، نسخه خطی، برگ ۲۵۹ ش ۹۱؛ ریاض الشعراء، علی قلی خان داغستانی، نسخه خطی موزه بریتانیا، برگ ۳۳۱؛ خلاصة الافکار، ابوطالب تبریزی اصفهانی، نسخه موزه بریتانیا، برگ ۲۶۶؛ مرقوم پنجم از کتاب سلم السموات، ابوالقاسم بن ابی حامد انصاری کازرونی، تعلیقات یحیی قریب، تهران، ۱۳۴۰، ص ۳۹-۴۰.



تصویر مدخل ورودی باغی که بقعه در میان آن بوده است

تصویر بقعہ شیخ حسن کاشی





تصویر گنبد بقعه شیخ حسن

مختار شاد شل ادم	اردونت پادشاه عالم
عسر جنه که بودم سر اسان	این نامه با ختم بدینان

از سحر و خطا که با دارین دور
 در نیمه بودم در سه ماه سخت رنجور

این کینج کهر که پی کشودم	بسته ریخ خفته بودم
تود خسته شد شجر بعداد	در واسطه وصله کردم این یاد
از بحر صمیمم این کهر خات	سال محسری بزال وحی را
دادند آیت این شجره کاتم	یش از رمضان شب برانم

یارب بحق آیت و آل
 کین نامه کین زمانه را فاعال

جشم بد روزگار این دور	در ملک بطن کیش شهور
کو خار خنی کند برین پ	و حی سخنم که آمد از عیب
در یاوزبان سک شناسم	از گفتن آن بی عراسم

این است بدیهه که گفتم
 این بود در سخن که گفتم

محمد علی احمدی
 در این شهر

[در آستانه تاریخ محمدی]

بسم الله الرحمن الرحيم

روزى ده انس و خالق جان	آغاز سخن بنام یزدان
خلاق سپهر و عالم خاک	قیوم قدیم و داور پاک
روزى ده مور و مرغ و ماهی	دانای سپیدی و سیاهی
معمار سرای کن فکان اوست	معبود زمین و آسمان اوست
لم یلد و لم یسولد صفاتش	طاقست ز جفت و یار ذاتش
کس اوست که بود و او بود بس	او بود و نبود غیر از او کس
جایی که در او کسی نهد پای	حاضر همه جا و نیستش جای
از موج رخ محیط افلاک	روشن کن در کوكب پاک
بی او نبود زبان سخن گو	هر چیز که هست نیست بی او
این نام جز او کرا برآزد	از نام خدا زبان نبالد
فرمان ده جنت و جهنم	سازنده کار هر دو عالم
فرمان ده بی چرا و بی چون	راننده اندرون و بیرون
گویا کن تن ز تیره گون خاک	پیدا کن نور عقل درآک
خلاق زمین بردبارست	گردان کن چرخ پایدارست
او را دو مگو که جز یکی نیست	در هستی ذات او شکی نیست
معبود و مهیمن است او هست	هستی بجز او مدان او هست
رب الملکوت و السموات	خلاق به بینات و آیات
جز او مشناس کافریدست	هر چیز که چشم عقل دیدست
زین بیش معجو بیان و برهان	هستی و یگانگیش میدان
بس دانیست و انمودن	او را به سخن وری ستودن
جز پاک یکی خدا مگویش	مدحش می گو بیان مجویش
از عجز به گفته ما عرفناک	در معرفتش عقول و ادراک

بر هر چه که بود هست قادر	الا بدو چیز بوده قاصر
بر هستی وجود دیدن	نه مثل خودی بیافریدن
زین بس من و مدح شاه کونین	شاهنشاه ملک قاب و قوسین

فی نعت النبی صلی الله علیه و اله و سلم

مقصود سرای آفرینش	لا، بلکه ورای آفرینش
سر خیلی انبیا مبالش	محراب ملایک آستانش
کشتی نجات دیده زو نوح	ملاحی زورقش کند روح
سجاده کش دعاش عیسی	سرهنک در سراسر موسی
بر درگه قدر آن شهنشاه	نه چرخ بسان حلقه ماه
در جنب کمال اوست مبهم	کوی انکله کمال سپهر اعظم
لشکرگه دین شناس جاهش	عرش و ملکوت بارگاهش
آئینه آسمان جمالش	پیرایه عرشیان جلالش
بر روی مه از میان او داغ	بر مهر نهاده مهر ما زاغ
نامی که جهان به فال دارد	م و ح و میم و دال دارد
سر خیل پیمبران عالم	او بود نشانه تا به آدم

مهاجرین و انصار و تابعین رضوان الله علیهم

اصحاب و گروه تابعین را	رضوان الله علیهم اجمعین را
این چند گهر نثار کردم	هر چند که اختصار کردم ^۱
مردان و محققان دین دار	یعنی که مهاجران و انصار
سردار که حمزه بود و عباس	با دانش و عقل اکمل الناس
مانده بزمانه نام ایشان	بوده دو جهان بکام ایشان

در صفت نسخه تاریخ حاصل کردن

من بنده به وقت صبحگاهی	از سینه روانه ^۲ کردم آهی
آهی که هزار جان بسوزد	تیری که هزار دل بدوزد

۱. از ابتدا تا اینجا در نسخه تبریز نیامده است. ۲. در نسخه «د»: روان.

فریاد رس بلای من کیست	کاوخ چه کنم دوی من چیست
تا چند به راه شعر پویم	تا چند ثنا و مدح گویم
جز غصه ازو بری ^۱ نخوردم ^۲	جان در سر کار شعر کردم
نیک و بد روزگار دیدم	در گرد جهان بسی دویذم
دُرهای سخن بسی بشُفتم	بسیار ثنا و مدح گفتم
من بوزدهام از نژاد آدم	سلطان سخن‌وران عالم
گفتم که چو وقت کوچم آمد	سالم چون به شصت می‌خرامد
این طبع چو آب زندگانی	زان پیش که در جهان فانی
ناساخته هیچ توشه راه	در خاک فرو رود ز ناگاه
شعری نرسد مرا به فریاد	آن دم که اجل کند مرا یاد
در آخر عمر ختم اشعار	تدبیر چه سازم آخر کار
یک فاتحه زان به من رسانند	تا از پس مرگ من که خوانند
عقل از در فکر من در آمد	اندیشه من چو در خور آمد
آن کن که از آن برآیدت نام	گفت ای سخن آفرین ایام
تا آخر کارت او رهاند	آن نام که جاودانه ماند
عالم چو جریده‌ای ست در وی	بحریست ضمیرت ای فلک پی
درهای ستاره زان شده پاک	هر موج که او زده بر افلاک
از بهر ده و دو دانه گوهر	یک موج بزن ز جمله خوشتر
بخشندت از آن مرصعین تاج	نام تو کنند بحر مواج
هر کانی از آن هزار جان است	طبع خوش تو هزار کان است
جانهاش روان به دل دهد قوت	کانهاش همه ز لعل و یاقوت
منسوب به خاتم النبیین	انگشتیری بساز در دین
تاریخ محمدی بنامش	چون ساختی آن زمان تمامش
تا بر تو کنند آفرینی	از جوهر جان دهش نگینی
خوانند دوازده امامش	منقوش بدان صفت که نامش
از نو شکرین کنم زبان را	منظوم کنم تمامت آن را
تا خوانندم به نو مسلمان	بر نام ائمه آرم ایمان

۱. به معنای میوه و ثمر

۲. این بیت در نسخه «د» نیامده است.

هر کس که نه این عیار دارد	در دین خدا چه کار دارد
آن خاتم اگر کنی بزمین سان	بهرتر ز دو خاتم سلیمان
چون کردی ازین سخن فسانه	نام تو بماند جاویدانه
آن حکم خرد از این اشارت	خوش گشت دلم بدین بشارت

[در ستایش رشیدالدین فضل الله و کتابش]

تاریخ الله دیـنـده بودم	بعضی صفش شنیده بودم
الحق اگر اوفتد بدستم	گویم که ز غصه باز رستم
بنشینم و ترك حرص گویم	دست از طمع و غرض بشویم ^۱
آنجا که کتابی است مشهور	مانده جنتی پر از حور
آغاز ز انبیای عالم	کز دور نبی است تا به آدم
تألیف وزیر روزگارست	آن خواجه که ظل کردگارست
دارای جهان وزیر دوران	مخدوم و خدایگان ایران
جاهش فلك المحيط خوانند	تختش بمحل عرش دانند
داننده راز آسمانی	سازنده کار آن جهانی
مخدوم ملوک و شاه خیرات	دیندار به بیّنات و آیات
دین پرور و دین پرست و دین دوست	در دور نبی مرسلین اوست
یعنی که رشید دولت و دین	دارنده ملکت خواقین
آن آصف اعظم یگانه	آن ارشد ارشد زمانه
ما اعظم شأنك ای جهان بخش	ما افضل علمك ای روان بخش
مثل تو نژاد مادر بخت	شایسته ملك و افسر و تخت
آنی که به دار ضرب عالم	کونین برت جویت بل کم
از بهر جنیتان بالا	طوق از بر تو برند و هرا
عرش ملکوت و لوح و کرسی	گفتند ترا که روح قدسی
شک نیست که روح عالمی تو	بی شائبه فخر آدمی تو
در علم نظیر انبیایی	در صدق ولی اولیایی
خلاق ز روح آفریدست	از بعد نبیت برگزیدست

۱. نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هر کس...» نیامده است.

معمار خرابه جهانی
 خیرات و عمارت عیان است
 از بس که خرابه کردی آباد
 معمار تو بوذی و سکندر
 سی پاره کتابتست تصنیف
 تفسیر و رسائل و تواریخ
 گر خامه کند بیان و تحریر
 در عجز و قصور باز مانند
 این نامه که بنده می کند درج
 تخریج کتاب تست یکسر
 استاده تویی و بنده مزدور
 در علم تو کان حیات جانهاست
 جان داروی خلق عالم این است
 تاریخ رشیدی است نامش
 از علم تو ساختم من این دُر
 ای خواجه صد هزار دستار
 در دین تو ثقب کی زند کس
 تو خواجه [ای] و جهان غلامت
 دیبذند منجمان گردون
 کارد گهری زمانه پیدا
 در هر هنری نهفته صد گنج
 آن گنج گهر تو بوده [ای] بس
 تا دور زمین و آسمان است
 نام تو درین جهان بماناد
 تا چرخ علوم و دانشت دید
 ذات تو بر او عناصر آمد
 بالای خرد در آفرینش
 عقل ارچه که اول الوجودست
 پیرایه ملک و ملتی تو

زر بر سر خاک می فشانی
 در ملک زمانه داستان است
 عالم به تو نو گرفت بنیاد
 شد بر تو ز بعد او مقرر
 شهره به لغات ونحو و تصریف
 معروف چو مشتری و مریخ
 ور عقل کند هزار تقریر
 جان بر سر دانشت فشاند
 نظمی ست که می کند درو خرج
 پاک آمده همچو در و گوهر
 هر چند منم به نظم مشهور
 از آتش طبعم این شکر خاست
 کاندلر خور مدح و آفرین است
 از نام دوازده امامش
 خوش گفته ام و نگفته ام پر
 دینی که بیافتی نگهدار
 دین پروری تو مر ترا بس
 ایام نبوده جز بکامت
 در دفتر کاف و نامه نون
 کان گنج گهر کند هویدا
 بگشوده به علم و فارغ از رنج
 نه بود و نه هست مثل تو کس
 تا زادم و آدمی نشان است
 احکام تو جاویدان بماناد
 کس بر تو بهیچ نوع نگزید
 تو عقلی و عقل بر سر آمد
 تو آمده [ای] به علم و بینش
 پیش خرد تو در سجودست
 بی ریب و ریا و علّتی تو

در باب کسی نه [ای] بدانندیش
 میلت به عمارتست و خیرات
 هر چیز که خیر نام دارد
 خیر از تو همی برآورد نام
 امروز بود قریب سی سال
 هر روز هزار مرد استاد
 سالی که کنی حسابشان راست
 مزدورانی که در شمارند
 آن سیصد و شصت و شش هزارست
 من آمدم و حساب مزدور
 آنها سه هزار ده هزارند
 هر چند به اجرت می‌خورند نان
 آن قوم که خالی‌اند از این کار
 از بنده واجبی و از خویش
 هر صبح همی‌خورند تا شام
 روزی ده اگر چه هست رزاق
 مهمان تو گشته خلق عالم
 از بهر یکی خدای رحمان
 گر صد یکیت کند کرامت
 زاد از تو بیافت آدمی زاد
 دادت ز جهان بداد داذار
 از مختصرات زرع دُنْبی
 بردی تو به نیک زندگانی
 بر طارم کن فکان زدی کوس
 شعری نظری و مشتری جاه
 تو خواجه مدح و آفرینی
 بنگر به من حقیر مایه
 من آینه جهان نمایم
 کین آینه زنگ دارد از غم

خشنود ز تو غنی و درویش
 این خوشترت از دگر مهمات
 وقتی بر تو تمام دارد
 نامش که فتاده بود از ایام
 تا خلق خدات می‌خورد مال
 بیش است ز نعمت تو دلشاد
 عقدش چو ضمیر من هویداست
 هر روز فزون ز ده هزارند
 استاذ که دایما بکار است
 روشن کنم آن به طبع چون نور
 یاسیصد و شصت و شش مُزادند
 از مال تو یافتند احسان
 بیش‌اند ز ریگ و برگ اشجار
 وز طایفه غنی و درویش
 از مایده تو خاص تا عام
 از خوان تو می‌خورند ارزاق
 تا حشر نژاد و نسل آدم
 ده می‌گوید به نص قرآن
 زادیست تمام در قیامت
 ای بنده تو سپهر آزاد
 کز داد و دهش ندیدی آزار
 اقطاع تو گشت ملک عقبی
 ملک دو جهان برایگانی
 تا کرد زمانه‌ات زمین بوس
 خورشید ضمیر و چرخ درگاه
 من شهره به معنی آفرینی
 ای دادگر بلند پایه
 با پادشه جهان نمایم
 این ریش مرا ببخش مرهم

گر پادشه جهان بدانند
 گردی ندهد به گرد من راه
 با آنک گذشت سالم از شصت
 در دور چو تو جهان پناهی
 طوطی نفسی چومن شکر خوار
 مالم ز کف خسان برون آر
 این هر صله ای ز تو جهانی
 من بنده ازین ستم شدم پیر
 بردار مرا که گشته ام خوار
 عمریست که در جهان دوانم
 غنیمت چو من کسی پریشان
 این گوهر پاک از سر کلک
 این در که به نوك نظم ستم
 لو زانک نظیر خویش دیدم
 کفرست هر آنچه گفته ام پاک
 نظم من و آب زندگانی
 با این همه خویشتن ستایی
 با آنک منم شکر مقالت
 مدحم بپذیر و رد مگردان
 آرم کرم تو را شفاعت
 من گفته خویش می شناسم
 ابناات که هر یکی چو ماهیست
 چون میر علی که جان پاکست
 آنگاه جلال دولت و دین
 مقبول جهانیان براهیم
 چون عبدلطیف محض الطاف
 تاج الوزرات مجد دنیاست
 دین و خرد و دیانت و داد
 صاحب کرم جهان محمد

کین بنده چه در همی فشاند
 رنگی دهم و صبغة الله
 من کافرم از نظیر من هست
 و انگاه چو تو سپهر جاهی
 لایق نبود به غم گرفتار
 آنگاه به بنده ده به ادرار
 از ملک خودم به بخش نانی
 از عدل و عطیات دست من گیر
 افتاده ام ای فتاده بردار
 خونابه ز دیده می فشانم
 از جور جهان و ظلم خویشان
 بر نام توام کشیده در سلك
 این شرح بدین صفت که گفتم
 یا زین نمط از کسی شنیدم
 زین خاطر تیز و طبع دراک
 یک چشمه شناس در روانی
 از علم تو کرده ام گدایی
 در مدح تو می کشم خجالت
 ای مباح تو سپهر گردان
 تا رد نکنی تو این بضاعت
 زانست که از تو می هراسم
 ماهی چه بسان پادشاهیست
 بر آتش و باذ و آب و خاک است
 آراسته از جلال و تمکین
 شایسته حکم هفت اقلیم
 نابوده چنو ز قاف تا قاف
 از هر چه بخوانیش مهیاست
 دانا و بلند پایه و راد
 موصوف به علم و عقل بی حد

محمود ستوده جهانست	با چهره و جاه خسروانست
اوصاف شهاب دولت و دین	موصوف به عز و جاه و تمکین
از میر احمد چه شرح گویم	مسدحش بکدام راه پیویم
دیگر حسن است احسن الناس	کایمن باذا ز شر و سواس
عز الوزرا یگانه معروف	از دانش و لطف و خلق موصوف
آن صدر مهین اگر مکین است	حلواست که خوان آخرین است
از جاه تو سربلند بازند	ابنات که پادشه نهاند
این نامه به نام شاه کن یاد	کاسلام ز نو اساس بنهاد
سلطان جهان ستان جان بخش	دریا دل و خسرو جهان بخش

ذکر محامد شهنشاه اولجایتو سلطان

شاهی که زمانه را پناه اوست	تا دامن حشر پادشاه اوست
سلطان سواد هفت کشور	اسلام پناه ملک پرور
خان همه خسروان عالم	دین پرور و پادشاه اعظم
از نسام محمدست نامش	بستوده خدای در کلامش
توقیع وی است نام یزدان	اولجایتواش نشان فرمان
دادست خدا ز کبریایش	آثار و صفات انبیایش
سرمای سران کلاه در پای	بر درگه او شده زمین سای
عدلش کژی از کمان برانداخت	تیغش ستم از میان برانداخت
آفاق بر راستی بیاراست	در یافت زحق هر آنچه میخواست
از فضل و هدایت الهیش	در ملک بقاست پادشاهیش
یک روز عطای اوست بل کم	صد ساله خراج ملک عالم
گردون و سعادتی که اوراست	فرمایش از خدای درخواست
خورشید برای رستگاری	آمد بر او به طشت داری
اهل ملکوت یاور او	اجرام فلک مستخر او
خانان جهانگشا که بوذند	عالم که به تیغ می گشوذند،
از چنگز و منکو و هولاکو	در عدل کسی نبود چون او
در ملک و دین و حکم و ایمان	او راست حکومت سلیمان
این است نشان شهریاری	این است کمال کامکاری

الترجیع فی مدحه

آن کوست و رای آفرینش	انگشت نمای آفرینش
آن کوست بر آستان کونین	شهباز و همای آفرینش
آراسته‌اند قصد قدرش	زان سوی سرای آفرینش
بنای ازل به نام شاهش	بنهاد بنای آفرینش
تقدیر ازو به روز تدبیر	آموخته رای آفرینش
از نام قضا نشان نبوده	کو کرد قضای آفرینش
با عرصه جاه و بارگاهش	تنگ است فضای آفرینش
اندر پی گرد موکب او	شد آبله پای آفرینش
یک روزه عطای او نباشد	صد باره بهای آفرینش
آن کیست که دین و دانشش داد	تا حشر خدای آفرینش

سلطان زمانه خان خانان

الجبایتویش نشان فرمان

آن شاه که اوست غم خور دین	بگشاده به تازگی در دین
آن کوست که می نهاد در خلق	سیف الله و حیدر دین
فهرست صحیفه سعادت	دیسباچه پاک دفتر دین
دراعه شرع پاره گشتی	گر او نشدی رفوگر دین
دیوار سرای دین نماندی	گر او نشدی سکندر دین
ایزد بنهاد بر سر او	تا دامن حشر افسر دین
دین بر در او زده تظلم	زان سوی که اوست داور دین
بی دینان را زبیخ بر کند	آن بازوی شرع و خنجر دین
خالی مینماد سایه او	خلاق سپهر از سر دین
آن کیست درین زمانه تا حشر	روزی ده خلق و یاور دین

سلطان زمانه خان خانان

اولجبایتویش نشان فرمان

آن پسادشه سرای دولت	آن خسرو مقتدای دولت
بر قد کمال قدر او دوخت	خیاط ازل قبای دولت
حکمش بنهاد روز کوشش	بر دوش ظفر لوای دولت

پیک ظفرش به پای دولت	پسیموده سرای آفرینش
سرمایه کیمیای دولت	گرد سم اسب موکب اوست
دریافته مستهای دولت	بر سدره بخت و طوبی تخت
آیینۀ رونمای دولت	خورشید ضمیر فکرت اوست
رخسارۀ دلگشای دولت	فرخنده بروسست تا قیامت
دولت چه بود چه جای دولت	او خود همه محض دولت آمد
بیش از خرد ورای دولت	چیزست جلال و رفعت او

سلطان زمانه خان خانان

اولجایتویش نشان فرمان

گسردنده فلک غلام او باد	تا هست جهان به کام او باد
تا روز ابد به نام او باد	منشور سعادت الهی
تا دامن حشر رام او باد	ایسن ابلق بذلگام گیتی
از سهم پر سهام او باد	واقع شده نسر طایر از چرخ
هر چار در اهتمام او باد	فتح و ظفر و سعادت و بخت
چون مرغ ظفر به دام او باد	در مصید دهر صید اقبال
از جرعه جود جام او باد	سرچشمه آب زندگانی
از دولت مستدام او باد	آیین و صلاح کار عالم
در خنجر انتقام او باد	دفع ستم و حوادث ظلم
پیوسته جهان بکام او باد	تا نام و نشان بود جهان را

سلطان زمانه خان خانان

اولجایتویش نشان فرمان

حیدر گرمست و خاندان دوست	دین پروریش وظیفه و خوست
توفیق الهیش زیادت	گشتست ز صدق این ارادت
کایام بکام و نام او باد	این نامه به نام او کنم یاد
تا نام علی است اندر افواه	نزدیک به ششصد است و پنجاه
کو رفت سوی سرای عقبی	از مدت ملک و دور کسری
خورشید غلام و چرخ درگاه	تا مدت دور این شهنشاه
دریا دل و پادشاه کان بخش	سلطان جهانستان جان بخش
در حضرت او هزار خورشید	بر درگاه او هزار جمشید

این نامه نکرد هیچکس یاد
توفیق الهیش بسی بود
کین نامه به دور او عیان شد
تاریخ دوازده امامش
این عقد گهر نثار او ساز
شایسته این گهر جز او نیست
گوهر نبود سزای هر کس
انگشترئی که آن بنام است
آن نام چو بر نگین نگارند
شاهنشاه ما همین نشان یافت
انگشت کهن که دارد آن را
کانگشت شهان آخرین است
شاهی است به حق که آخر آمد
شد ختم برو نشان شاهی
قرآن که به آخر آمد از حق
آن است که سکه [ای] نشاندهست
زان^۳ ماند اساس دین و ایمان
حکمش که امور کردگارست
فهرست نژاد نسل آدم
عنوان مثال آفرینش
احمد که گزیده خدا اوست
پیغامبر پاک آخرین است
هر چیز که ایزد آفریدست
پیغمبری و نشان شاهیش
تا روز وعیدش است وعده

دوران وی این اساس بنهاد
این نیز بر آن خدای بفرود
در ملک زمانه داستان شد
چون سکه زر بود به نامش
این گنج به نام او گشا باز
بر نام دگر کسی نکو نیست
این لایق خسروان بود بس^۱
از نام دوازده امام است
شاهان جهان به فال دارند
شاهی ز خدای غیب دان یافت
انگشت نما شود جهان را
شایسته این چنین نگین است^۲
از فضل خدای قادر آمد
از قبه ماه تا به ماهی
ختم کتب آمدست مطلق
تا آخر روزگار ماندست
فارغ شده از زیاد و نقصان
تا روز نشور برقرار است
تاج سر انبیای عالم
آئینه چهر مهر بینش
سر لشکر خیل انبیا اوست
بر جمله گزیدگان گزین است
در ذات کمال او بدیدست
و آن حکم که آمد از الهیش
در حجت لانبی بعده^۴

۱. تا اینجا در نسخه «د» نیامده است. ۲. این سبه بیت در نسخه «د» نیامده.

۳. در نسخه «د»: زو

۴. از اینجا تا ابتدای «فهرست ائمه علیهم السلام...» بجز بیت «اعداش شده به تیغ مقهور...» و بیت «تاریخ دوازده امامش...» و «درج گهرست و برج دانش...» در نسخه «د» نیامده است.

صاحب کرم جهان محمد
این پادشه ملک نشان را
چون آخر کار یافت شاهی
این پادشهی بدو بماناد
اعداش شده به تیغ مقهور
ایمن ز حوادث زمانه
این نامه بر آن صفت که او گفت
بر نام وی این ورق گشادم
گنجی است که ماند جاودانه
تاریخ دوازده امامی
درج گهرست و برج دانش
تاریخ بسیست در زمانه
قومی در طبع برگشاده
فردوسی پاک دین دانا
شهنامه بر آن نمط که او گفت
وزن مستقاربست یک سر
خالی ز خطا و سهو گفته
من بنده که در نظم سفتم
شعرم که به شعریان رسیده است
هر وزن که هست گفته ام پاک
گردد در نظم او نگشتم
عیم نکند کسی در این باب
زین پس منم و دعای سلطان
فغفور جهان و خسرو دین
شاهی که جهان ازوست آباد
تا دور زمانه باد نامش
اولاد بنات و از بنینش

منعوت به عقل و علم بی حد^۱
سلطان سراچه جهان را
تا هست سپیدی و سیاهی،
بر تخت و سریر و دانش و داد
احبابش و اولیاش منصور
نامش به کرم شده نشانه
آن خواجه که هست باکرم جفت
وین گنج به نام او نهادم
در ملک جهان شود نشانه
در سامی دهر گشت نامی
خوانند ز جان جهانیا نش
کامروز به نظم شد فسانه
شهنامه صفت بنا نهاده
آن بر همه حکمتی توانا
وان در بدان صفت که او سفت
بنگاشته همچو در و گوهر
صد گنج گهر درو نهفته
پنجاه و دو سال شعر گفتم
گوش ملک و فلک شنیدست
زین خاطر تیز و طبع دراک
آن راه به عقل در نوشتم
من مدعیم ولی نه کذاب
خورشید ضمیر چرخ گردان
سلطان و شهنشه خواقین
چشم فلک از جمال او شاد
معمور همه جهان بکامش
تا زید^۲ نشان آفرینش

۱. این شعر در نسخه تبریز نیامده است

۲. در این کلمه «ز» در اصل هم محو شده و کلمه حدسی است. شاید: تأیید.

بر دامنه عدل پروریده	در سایه فرش آرمیده
جمع امراش بوده یکسر	بر جمله دشمنان مظفر
رایسات کمال پادشاهی	باداش ز ماه تا به ماهی
عمر وزراش پانصدسال	در منصب و عدل و دولت و مال
در طالع سعد نامشان باد	اقبال و ظفر غلامشان باد
آصف هنر عطار د آیت	با دولت و عمر بی نهایت
آمین کن این دعا ملک باد	یاری ده دولتش فلک باد

فهرست ائمه علیهم السلام
الاول فی الاختصار

داماد رسول حق تعالی
در عالم زاهدی بنام است
کافتاد به ظلم در حوادث
معروف به زین عابدین بود
مانند پدر امام طاهر
جعفر که بودش جهان موافق
وصفش چو ائمه اعظم
کو همچو پدر به حق امامست
کو از علی رضا^۱ بزادست
هادیش لقب نهاد اب و جد
او نام و نشان ز عسکری داشت
محراب زمانه را امام اوست
کو کرد مفارقت در آیام
تا حال چه دید در زمانه
این گوهرها به نظم سفتم

اول علی است امام والا
ثانی حسن علی امام است
آنگه چو حسین امام ثالث
دیگر چو علی که چارمین بود
پسجم چو محمدست باقر
بوده ششمین امام صادق
هفتم موسی بنام کاظم
هشتم علی الرضاش نامست
تاسع چو محمد جواد است
عاشر علی است بن محمد
حادی عشر آنک مهتری داشت
یعنی حسن علی بنام اوست
آخر چون محمد حسن نام
او بود درین جهان نشانه
ایستند دوازده که گفتم

الثانی فی ذکر اسمائهم و القابهم و تاریخهم ولادتهم

و موضع ولادتهم و اسامی امهاتهم و اعداد اولادهم

و نقش خاتمه و مدت اعمارهم و تاریخ وفاتهم

فهرست ائمه نام این است کز بعد رسول مرسلین است

تاریخ محمدی بگـویم زان پس به سوی ائمه پیویم

اسمه علیه الصلوة والسلام^۱

نامست رسول را محمد یک جای دگر خطابش احمد

لقبه علیه السلام

ایزد لقبش به مصطفی خواند کان تا ابد الابد بذو ماند

کنیته علیه السلام

بوالقاسم بود کنیت او را این شاه جهان راست گو را

تاریخ ولادته علیه السلام

بیست و دوم از ربیع اول^۲ در روز دوشنبه شاه مرسل

سال چهل و یکم بذ از فیل ز قصه طیر و از ابابیل

کان شاه جهان جمال بنمود بر چرخ مهی دگر در افزود

موضع ولادته علیه السلام

آنجا که بزاد شاه والا جای شعت است و جای انوا

اسم اقمه علیه السلام

نام آمنه بود ماذرش را کافراشت ز فرّ خود سرش را

نقش خاتمه علیه السلام

بالای نگین آن شهنشاه بنوشته که لا اله الا^۳

مدت عمره علیه السلام

عمر نبی است شصت و سه سال پیوسته زمانه را شده فال

سبب وفاته علیه السلام

۱. در نسخه «د» تعابیر علیه السلام و... متفاوت شده و پیداست که حال و هوای قرن دهم را دارد نه قرن هفتم، هشتم را.

۲. در نسخه «د»: بگذشت چه هفده از ربیع اول. به نظر می رسد اصلاح کاتب باشد.

۳. الترتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۸۰

رنجش سبب وفات او بود کو را ز سر سریر بر بود

تاریخ وفاته علیہ السلام

یوم الاثنین رسول مرسل بیست و دوم از ربیع اول
سال هجری بیست و یک راست^۱ کان شاه از این زمانه برخاست

موضع قبره علیہ السلام

در خانه خود شدست مدفون از حکم خدای حی بی چون
گنجست زمین ز مرقد او شد گنج عبیر و ناف آهو

ذکر امامت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام و التحیة
بودست علی امام اول آن شیر خدای و شاه مرسل

لقبه علیہ سلام الله

القابش امیر مؤمنین است پشت امم و پناه دین است
کنیته علیہ السلام

کنیت به ابوالحسن مرو راست کان کنیت خویش ازحسن خواست
تاریخ ولادته علیہ السلام

چون سیزده از رجب برآمد آن شاه ز بطن مادر آمد
سی کم یک سال رفته از فیل کان شاه نشان وحی و تنزیل
آدینه که عید مصطفی بود آن شیر خدا جمال بنمود

موضع ولادته علیہ السلام و التحیه

در کعبه پدید شد وجودش کردند ملائکه سجودش
گویند علی ز کعبه بو یافت خود کعبه فضیلتی ازو یافت

اسم امه علیہ السلام

از فاطمه دختر اسد زاد کافاق شد از جمال او شاد

اعداد اولاده علیہ السلام

بودش چهل و سه دانه گوهر در یک نسخه ز ماده و نر
جایی دگرست سی یکی کم منظوم شدند جمله مفهم

ذکر اعقابہ علیہ السلام

۱. سال رحلت رسول خدا(ص) بدون شبهه یازدهم هجری و روز رحلت، به اختلاف، بیست و هشتم صفر، دوم ربیع الاول، دوازدهم ربیع الاول و... است.

از^۱ پنج گزیده داشت اعقاب مشهور به کنیت‌اند و القاب
اول حسن و حسین و عباس هر یک بنهاد اکمل الناس
دیگر چو محمد و عمر بود زین پنج گهر جهان برآسود

نقش خاتمه علیه السلام

بر دست نگین آن شهنشاه منقوش به لا اله الا^۲
مدۀ عمره علیه السلام

عمرش بگذشت شصت و یک سال کو رفت از این جهان قتال
سبب وفاته علیه السلام

قتال وجود آن معظم عبدالرحمن لعین ملجم
تاریخ وفاته علیه السلام

از روزه گذشته بیست و یک روز آدینه جهان پرآتش و سوز
آدینه به اول سحرگاه در مسجد کوفه بود آن شاه
موضع قبره علیه السلام

قبرش به نجف عداش^۳ خوانند آنان که نشانه جهانند
آن است که مشهدش نشان است کان کعبۀ ثانی جهان است

ذکر الامام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و التحية
نامش چون امام ثانی آن عین حیات جاودانی
لقبه علیه السلام

داده لقبش زکّی اب و جد کنیت ز جهان ابو محمد
تاریخ ولادته علیه السلام

از روزه گذشته پانزده روز آدینه شد او زمانه افروز
هجری نبی گذشته سه سال کایام گرفت از رخس فال
موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه زاد آن ماه بد خاتمش از مستعان بالله
اسم اّمه علیه السلام

از فاطمه دختر نبی زاد آن گلبن فصل و سرو آزاد

۱. در نسخه «د»: آن.

۲. علل الشرایع، ص ۱۵۷

۳. در نسخه «د»: عراش.

اسم اولاده عليه السلام

او بیست و چهار داشت فرزند از ماده و نر همه برومند

مدت عمره عليه السلام

سالش چهل و دو بود از ایام زهر از کف دهر خورد ناکام

سبب وفاته عليه السلام

جمعه زن او که زهر داده آن شوم ز اشعث است زاده

تاریخ وفاته عليه السلام

چهارم ز مه جمادی اول در یوم خمیس دید مقتل

در تسعه و اربعین هجرت خوردست ز دهر زهر ضجرت

موضع قبره عليه السلام

قبرش به بقیع در مدینه آن شهر رسول راستینه

ذکر الامام الحسین بن علی بن ابی طالب عليه السلام و التحية

ثالث چو حسین امام معصوم محروم ز روزگار و مظلوم

لقبه عليه السلام

زان رو لقبش شهید گفتست کان گنج شهید پاک خفتست

کنيته عليه السلام

بوعبدالله کنیت اوست آن جان و جهان که او ملک خوست

تاریخ ولادته عليه السلام

در پنچ رسیده ماه شعبان شنبه که به فال می کنند آن

سال هجری رسیده در چار کافروخت زمانه را به رخسار

موضع ولادته عليه السلام

آدینه^۱ بزاده در مدینه آن جنت عدن راستینه

اسم امه عليه السلام

او نیز ز فاطمه بزاده شد بر دو جهان دو در گشاده

اعداد اولاده عليه السلام

اولاد اناث و از ذکورش شش داد مهیمن غفورش

نقش خاتمه علیه السلام

انگشتیری که داشت آن شاه بر وی «ثقتی»^۱ نبشته «بالله»^۲

مدت عمره علیه السلام

پنجاه بدید و هشت از ایام از عمر که راند کام و ناکام

سبب وفاته علیه السلام

آن شوم که تیغ ظلم بگشود در روش ستان بن انس بود

تاریخ وفاته علیه السلام

آدینه به عاشر محرم زان ظلم سیاه گشت عالم

سال هجری به شصت و یک بود کان ظلم برو زمانه بنمود

موضع قبره علیه السلام

در موضع کربلاست خاکش آلوده به خون وجود پاکش

ذوالجوشن شوم بذ سرانجام او کرد سرش جدا ز اندام

یا رب که فکنده باذ از دوش دست و سر و پای شمر ذوالجوش

بر شمر و یزید و آل مروان کافر عملان بری ز ایمان

از چرخ برین هزار نفرین بر جان چنان سگان بی دین

کم باد بنی امیه را نام از دفتر و بر حروف ایام

ذکر الامام علی زین العابدین بن الحسین بن

علی بن ابی طالب علیه السلام

چارم پر حسین امام است ماننده جد، علیش نام است

لقبه علیه السلام

جدش لقبی برو که بنشاند آن است که زین عابدین خواند

کنیته علیه السلام

کنیت به ابوالحسن عیانش خواندست زمین و آسمانش

تاریخ ولادته علیه السلام

هشتم ز مه ربیع اول آمد به جهان چو وحی منزل

سی رفته ز سال و هشت هجری کان ماه نمود چهر بدری

۱. در نسخه «د»: نقشی

۲. در منابع، حسبی الله، الحمد لله و ان الله بالغ امره نیز به عنوان نقش انگشتی آن حضرت آمده است.

یوم الثلاثا میانه روز بفروخت جمال گیتی افروز
 موضع ولادته علیه السلام
 در شهر مدینه شد هویدا آن روح روان امام دانا
 اسم اقمه علیه السلام
 از دختر کسری آمد آن شاه یعنی که ز شهریار چون ماه
 اعداد اولاده علیه السلام
 اولاد ویسند شانزده راست زان جمله امام حق برجاست
 نقش خاتمه علیه السلام
 الله مبشرش نگین بود آن شاه که زین عابدین بود
 مدت عمره علیه السلام
 سالش ز زمانه هفت و پنجاه بودست بزرگ گردش ماه
 سبب وفاته علیه السلام
 عبدالملکش بکشت از سم آن شوم که گشت از این جهان کم
 تاریخ وفاته علیه السلام
 یک شنبه دو روز از محرم افتاده درین زمانه ماتم
 سال هجری به خمس و تسعین آدینه زمانه پر ز نفرین^۱
 موضع قبره علیه السلام
 قبرش به بقیع خلد ثانی آن جنت عدن جاودانی

ذکر الامام محمد الباقر بن علی زین العابدین بن

الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

پنجم چو محمدست باقر مختار جهان امام طاهر
 لقبه علیه السلام

باقر لقبش نهاده دوران او بود امام پاک ایمان
 کنیه علیه السلام

بوجعفرش است کنیت پاک پاک آمده او ز عالم خاک
 تاریخ ولادته علیه السلام

یوم الثالثه از صفر بود کو ماه به آفتاب بنمود
 سال هجری به هفت و پنجاه رویش بفروخت چهره ماه
 موضع ولادته علیه السلام
 در شهر مدینه زاد او هم آن روزه که هست خلد اعظم
 اسم اقمه علیه السلام
 از دختر عم خویش زاده ایزد در دولتش گشاده
 اعداد اولاده علیه السلام
 هشتش ز بنین و از بناتند بگذشته ز دانش و صفاتند
 نقش خاتمه علیه السلام
 اءمل بالله بر نگینش توفیق خدا در آستینش^۱
 مدت عمره علیه السلام
 پنجاه گذشت و هفت سالش هم زهر ولید شد وبالش^۲
 سبب وفاته علیه السلام
 عبدالملکش بکشت از زهر ظلم است صریح کرده در دهر
 تاریخ وفاته علیه السلام
 در سال صد و چهارده است آه از دل و جان خلق برخاست
 کو شد ز زمانه زهر خورده خون آب ز جام دهر خورده
 موضع قبره علیه السلام
 قبرش به بقیع پیش باب است آن خاک زبوش مشک ناب است

ذکر الامام جعفر الصادق بن محمد الباقر بن

علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

جعفر ششمین امام صادق عالم شده با دمش موافق
 لقبه علیه السلام
 صادق لقبش که راست گو بود آن کس که خطا نگفت او بود
 کنیته علیه السلام
 بو عبدالله است کنیت او برده ز جهان به صادقی گو

۱. در نسخه «د» آخر هر دو مصرع، «داشت» افزوده شده است.

۲. این بیت در نسخه «د» نیامده.

تاریخ ولادته علیه السلام

یک شنبه و^۱ هفتم صفر بود کو جام جمال چهر^۲ بنمود
 یک سال کم از صد و سی آمد کو لایق تخت^۳ و کرسی آمد
 در نسخه دیگری بدیدم هشتاد و سه نقش برکشیدم
 گفتند برین بسی^۴ حکایت اما به روایت از روایت
 نگرفت^۵ قرار بر نخستین الا به ثلاثه و ثمانین

تاریخ ولادته علیه السلام

در شهر نبی ز مادر آمد از قول ز دهر بر سر آمد

اسم اُمّه علیه السلام

فروه است بنام مادر او مانند ماه منظر او
 از دختر قاسم محمد پاک آمده است چون اب و جد

اعداد اولاده علیه السلام

ده بود بنات و از بنینش مختار همه در آفرینش
 در دایره شانزده بدیدم در رشته نظمشان کشیدم

نقش خاتمه علیه السلام

نقشی که به خاتم اندر افزود «الله ولی نعمتی» بود

مدت عمره علیه السلام

سالش به دو نسخه شصت و پنج است از دور جهان که عمر سنج است
 در دایره به هشت و پنجاه دیدم که نبشته بود و سه ماه

سبب وفاته علیه السلام

گشت ست ورا بزهر منصور آن ناکس ظالم از خدا دور

تاریخ وفاته علیه السلام

اندر نهم ربیع ثانی بگذشت ازین جهان فانی

موضع قبره علیه السلام

آن گنج نهفته در بقیع است آن بقعه که روضه رفیع است

۱. در نسخه «د» بدون «واو».

۲. در نسخه «د»: چهره.

۳. در اصل: لایق و تخت.

۴. در «د»: برین بسی.

۵. در «د»: بگرفت.

ذکر الامام موسی بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن

علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

اسمه علیه السلام

موسی که امام هفتمین است از جعفر صادق الامین است

لقبه علیه السلام

دارد لقب شریف کاظم آن نور ائمه اعظام

کنیته علیه السلام

کنیت به ابوالحسن مراو راست از جد وی این نشانه برخاست

تاریخ ولادته علیه السلام

یک شنبه هفتم صفر بود کز طلعت او جهان برآسود

اندر مایه و ثمان و خمسین او گشت جمال آل یساین

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه در به ابوا^۱ بنمود جمال عالم آرا

اسم امه علیه السلام

مادرش حمیده پاک و مستور^۲ معروف و به بربریه مشهور

اعداد اولاده علیه السلام

او را سی و هفت دانه گوهر دادست خدای پساك داور

جایی دگرست هفت و پنجاه منظوم شدست قصه کوتاه

نقش خاتمه علیه السلام

العزّة لیلّٰه اش نگین بود صد عزّتش اندر آستین بود

مدت عمره علیه السلام

پنجاه و چهار سال بودش کایام به ظلم در ربودش

سبب وفاته علیه السلام

هرون الرشید زهر دادش بر دست چو شربتی نهادش

در نسخه دیگر ابن شاهک آن بابت^۳ نطف و نار و آهک

در حبس به زهر کشت او را آن روح فرشته خو و بو را

۲. در «د» بدون «واو».

۱. در اصل: انوا

۳. در «د»: باته.

هر روز هزار باد نفرین بر جان عدو^۱ آل یاسین

تاریخ وفاته علیه السلام

در روز چهارشنبه آن ماه اندر دهم رجب ز ناگاه

سال از صد و هشت بود و هشتاد کان سرو روان ز پا در افتاد

موضع قبره علیه السلام

جایش به مقابر قریش است بغداد که عیدگاه عیش است

ذکر الامام علی الرضا بن موسی بن جعفر بن

محمد بن علی بن حسین بن علی علیه السلام

اسمه و لقبه علیه السلام

هشتم چو علی امام فاضل بوذه لقبش رضای کامل

کنیته علیه السلام

کنیت به ابوالحسن شنیده از جد و پدر بدو رسیده

تاریخ ولادته علیه السلام

ذی الحجه به یازده در آمد کان نطفه ز بطن مادر آمد

پنجاه و سه بوذ و صد ز ایام کو یافت بحق علی رضا نام

یوم الثلاثا میانه چاشت نقش رخ او زمانه بنگاشت

این نسخه به قاف و میم وحی بود کو چهر^۲ چون آفتاب بنمود

موضع ولادته علیه السلام

او نیز به شهر مصطفی زاد یعنی که مدینه جنت آباد

اسمه امه علیه السلام

مادر بودست نجمه نامش از فر پسر جهان بکامش

تکتم به دگر صحیفه دیدم نیز از دگران همین شنیدم

اعداد اولاده علیه السلام

شش بود اناث و از ذکورش آراسته جمله از حضورش

در جای دگر یکی برومند بوذست ورا بکام فرزند

نقش خاتمه علیه السلام

۱. در «د»: عدوی.

۲. در «د»: چهره.

بر خاتم او نوشته «الله ربی انا عبد» و قصه کوتاه

مدت عمره علیه السلام

سالش چهل و نه و مهی چار در آخر کار شد گرفتار

در نسخه اصل عمر آن شاه بوذست قریب پنج و پنجاه

سبب وفاته علیه السلام

بوذه سبب وفات او زهر این ظلم چنین که کرد در دهر

مأمون که خدای پرسد او را کو کشت چنان فرشته خو را

تاریخ وفاته علیه السلام

شنبه بشد از جهان فانی هفتم ز مه جماد ثانی

یک بود و دوصد گذشته از سال کو رفت ازین جهان قتال

موضع قبره علیه السلام

در طوس نهفته است آن گنج آن مهر عیان آسمان سنج

ذکر الامام محمد الجواد [بن] علی الرضا بن

موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر

ابن علی زین العابدین بن حسین بن علی علیه السلام

اسمه علیه السلام

بوذه نهمین امام ایام در ملک جهان محمّدش نام

کنیته و لقبه علیه السلام

بوجعفرش است کنیت خوب دارد لقب از جواد منسوب

تاریخ ولادته علیه السلام

صد بود و نود فزون^۱ بر آن پنج دوشنبه که شد عیان [چنان] گنج

اندر دهم رجب عیان شد آفاق ز روش گلستان شد

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه زاد مامش ایام بسر ببرد کامش^۲

اسم اقه علیه السلام

۱. در «د» کلمه «فزون» نیامده.

۲. در حاشیه نسخه «د» این بیت شعر که کمترین ربطی به متن ندارد آمده:

درد دل کردم، تغافل کرد، خواری را ببین
گریه کردم، خنده زد، بی اعتباری را ببین

بودست سکینه ماذر او از حور بهشت یافته بو
 جای دگرست خیزران نام خواندست رضاش اندر ایام
 اعداد اولاده علیه السلام
 شش گوهرش از صدف برآمد یک دانه بزرگ بر سر آمد
 نقش خاتمه علیه السلام
 بر خاتم او که جام جم بود «بالشکر تدوم و النعم» بود
 مدت عمره علیه السلام
 عمریش که داد حی بی چون دیدم بدو جای خمس وعشرون
 سبب وفاته علیه السلام
 بودش سبب وفات هم زهر پاداش کشنده کشته دهر
 گویند که زهر معتصم داد احسنت زهی خلیفه راد
 تاریخ وفاته علیه السلام
 ذی الحجه به بیست و یک رسیده کو شد ز جهان جهان ندیده
 اندر مأتین به ست و عشرین چرخش بکشنده کرد نفرین
 موضع قبره علیه السلام
 قبرش^۱ به قریش شهر بغداد آن گنج در زمانه بنهاد

ذکر الامام علی النقی بن محمد الجواد بن

علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن

محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی علیه السلام

اسمه علیه السلام

بودست علی امام عاشر همچون پدران خویش طاهر

لقبه علیه السلام

کرده لقبش به هادی ایام از نام علی بیافته نام

یک جاش به طیب امین خواند یک جاش نقی مؤمنین خواند

کنیته علیه السلام

هم بوالحسن است کنیت او وه که چه کنیتی ست نیکو

۱. در نسخه تبریز به خطا: شهرش.

تاریخ ولادته علیه السلام

یوم الاثنین اول شام بگذشته ده و دو صد ز ایام
کو سایه فکند بر زمانه آن دم که جدا شد از سمانه
در چارده جماد ثانی ایام بیافت کامرانی

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه سایه افکند زان شهر رسول شد برومند
اسم امه علیه السلام

ام الولدش سمانه مادر کآورد چنین شریف گوهر
اعداد اولاده علیه السلام

فرزند نرینه چار بودش چون گوهر شاهوار بودش
نقش خاتمه علیه السلام

چون اصل نگینش از نجف بود نقشش ز توکل و تکف^۱ بود
مدۀ عمره علیه السلام

او بیست و چهار ساله بوذست کایام برو ستم نمودست
یک جای یک و چهل برآمد کان ماه به مشهد اندر آمد
سبب وفاته علیه السلام

بوذۀ سبب وفات زهرش آن بوذۀ ز روزگار بهرش
کرده متوکلش گرفتار آن بر صفت سپهر غدار
تاریخ وفاته علیه السلام

در بیستم جماد ثانی دوشنبه ازین جهان فانی
پنجاه و چهار سال از ایام بعد از مأتین برفت ناکام
موضع قبره علیه السلام

در سامره خفته است آن شاه صلوات بروست^۲ رحمة الله

۱. در «د»: ز توکل بکف بود.

۲. در «د»: صلوات برو و

ذكر الامام حسن بن علي النقي بن محمد بن
 علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن
 محمد الباقر بن علي بن الحسين بن علي [بن] ابي طالب عليه السلام
 اسمه عليه السلام
 ديگر حسن است كز علي زاد مانند عليست عالم و راد
 لقبه عليه السلام
 از عسكرش لقب نهاده گیتی در دانشش گشاده
 كنيت ز ابو محمدش بود كنيت عليه السلام
 بایش لقبی نكو درافزود تاريخ ولادته عليه السلام
 در روز دوشنبه گشت ظاهر چارم به مه ربیع آخر
 بوده مأتین و الثلاثون در دایره دیزه ام یک افزون
 موضع ولادته عليه السلام
 در سامره شد جدا ز مادر آن پاك نهاد پاك گوهر
 اسم امه عليه السلام
 بوذنت حدیثه مادر او كافر وخته كرد گوهر او^۱
 نقش خاتمه عليه السلام
 آن نقش نگین كه از نجف بود الفاظ توكل و تكف بود^۲
 مدت عمره عليه السلام
 سی سال بقاش بود كم يك بسیار بلا و عمر اندك
 هم معتصمش بكشت از سم از ریش جهان ندیده مرهم
 آدینه گه نماز پیشین اندر مأتین برفت و ستین
 سبب وفاته عليه السلام
 زهرش سبب وفات بوده از چشم زمانه خون گشوده
 موضع قبره عليه السلام
 در سامره پیش باب خفته خاکیست درو دو در نهفته

۱. در «د» در پایان هر دو مصرع حرف «را».

۲. این بیت مانند بیتهای است که برای نقش نگین امام هادی (علیه السلام) سروده بود.

ذكر الامام الحجة القائم محمد بن الحسن العسكري بن علي
 الهادي بن محمد الجواد بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن
 جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين
 ابن حسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام

اسمه عليه السلام

شاهی که امام آخرین است تاج سر آل ی^۱ و سین است
 خوانند محمدش در آفاق او جفت نداشت از جهان طاق

لقبه عليه السلام

الحجة و قائمش لقب بود آن دم که در زمانه بگشود

کنيته عليه السلام

بوالقاسمش است کنيت پاک چون کنيت پادشاه لولاک

تاریخ ولادته عليه السلام

آدینه به سیزده^۲ ز شعبان آمد به جهان ز فضل یزدان
 سال از دوصد است و پنج و پنجاه کان شاه فزود نور در ماه

موضع ولادته عليه السلام

در سامره شد ولادت او بوده ابدی سعادت او

اسم ائمه عليه السلام

از نرجسه زاد آن یگانه چون گشت دراین جهان نشانه

در آن که اولاد نداشته

اولاد نداشت از زمانه آن دم که دوان^۳ شد از میانه

نقش خاتمه عليه السلام

بر خاتم او کسی^۴ بی بها بودا «الثقة بالله الفنى» بود

مدت عمره عليه السلام

در عمر ندانمش که چند است گفتن بر عقل ناپسند است

تاریخ غیبت نمودن او عليه السلام

غایب شدنش به عشر شوال هشتاد و دو صد گذشته از سال

نابودن و بودنش عیان نیست گویند بگشت در جهان نیست

این است حدیث و قصه کوتاه القدرة و القضاء لله^۵

۱. در «د»: یا. ۲. چنین است در اصل.

۳. در «د»: روان. ۴. در «د»: که.

۵. در پایان نسخه دانشگاه آمده: و قد تم فی ۱۵ شهر ذی القعدة الحرام سنة ۹۱۳ «ثلاث و تسعمائة»

[پیشباز سخن]^۱

من بنده چون هفت ساله بودم	بی شعر دمی نمی غنودم
خالی ^۲ ز عروض شعر گفتم	دُرهای سخن بسی بسفتم
چون پا به بلوغ در نهادم	سرکیسه سحر برگشادم
مدح و غزل و غرایب خوب	مقبول جهانیان و مرغوب
در ملک جهان روانه کردم	خود را به سخن نشانه کردم
مدح وزرای ملک پرور	گفتم به مثال درّ و گوهر
زان نظم که درّ و گوهر آمد	کانی زَرَم از جهان درآمد
در خاک فشاندم تمامت	زان هیچ نیامدم ندامت
با آنکه بسی بلا کشیدم	وز غصّه دمی نیارمیدم
پنجاه و نهم گذشت از ایام	از عمر دمی نیافتم کام
پیر خردم فغان برآورد	این بیت خوش از زبان برآورد
کای نظم غریب خوب معنی	حق است که الغریب اعمی
این گنج که یافتی نهانی	بگشای به دانشی که دانی
کین گنج دوازده امام است	تا روز نشورت این تمام است
دیرست که این دفین نهانست	بردار که گنج رایگان است
گویند که بی بلا و رنجی	پیری به نشاط یافت گنجی
بردی ز میانه گوی میدان	ای قاضی ساحر سخن دان

الهجرية».

۱. در متن اصلی عنوان چنین است: آغاز سخن به وصف حال خویش گوید و ابتدا به سید المرسلین علیه افضل الصلوات.

۲. شاید: خامی.

من بنده کمرین عظم	من مادح پاک دین عظم
کرد این خرد خجسته فالم	مدحت‌گر خاندان و آلم
جانم به فدای خاک ایشان	و آن روح و روان پاک ایشان
ایشان که امام و پادشاهند	دین‌پرور و سالکان دینند
مردان و محققان دینند	شایسته مدح و آفرینند
هرکس که محب‌خاندان نیست	او را خبری ز عقل و جان نیست
آن کس که ز عقل بی خبر ماند	پی رفت از آن میانه خر ماند

آغاز تواریخ النبی والائمة علیهم الصلوۃ والسلام والتحیة

زآباء و زامهات ایشان	از مولد و از حیات ایشان
از زادن [و] موضع ولادت	واز مکن و مدت و سیادت
و ز کنیت و نامشان و القاب	از نقش نگیشان و انساب
و آنکه ز بنات و از بنیشان	ایام شهر و از سنیشان
یوم به کدام ماه زادند	در دور کدام شاه زادند
از سال و ز ماه و روز و هفته	زانشان یکی نهفته
دیگر سبب وفاتشان چیست	قتال وجود پاکشان کیست
هر گنج کدام جا نهفتست	هر شه به کدام روضه خفتست
توفیق رفیق و یار من باد	این مونس و غمگسار من باد

تاریخ رسول رب العالمین و خاتم النبیین محمد المصطفی
 علیه الصلوات و التحية من اول ولادته الى غاية وفاته

آغاز ز مصطفاست اول	شاهنشہ انبیای مرسل
تاریخ نخست ازو کنم یاد	کاؤل ز محمدست بنیاد
با نام خذا ردیف نامش	طاوس ملایکه غلامش
کردست خطابش ایزد پاک	لولاك لما خلقت الافلاك
نامآذه او به سوی عالم	نورش ببهشت دیدہ آدم
اوصاف وی از بیان برون است	از انجم آسمان فزون است
تاریخ ولادتش بگویم	آنکہ سوی نامہاش پویم
اسماش تمام بر شمارم	بر صفحہ جان و دل نگارم

اسماءہ علیہ الصلاۃ و السلام

اول زین انبیایش	نامیست ز جملہ نامہایش
دیگر چو حبیب قبلہ اللہ	قبلہ رخ اوست قصہ کوتاہ
آنگاہ بہ صادق الامین اش	چون طہ و ک و ی و س اش
نامیش بہ خاتم النبیین	در جملہ کتابہاش تعیین
جایی دگرش بشیر گفتند	نامی دگرش نذیر گفتند
محمود و محمد است و احمد	موصوف بہ شرط و بسط بی حد
عبدالله و معقب اوست عاقب	چون انور و مرسلست و صاحب
نامیش دو منی.. است و حاشر	نامیش مزل و مدثر
این جملہ کہ بیست و چار نام است	معدود تمام در کلام است

اسماءہ فی التوراة و الانجیل و الزبور علیہ الصلوۃ و السلام

اندر توریت ازین زیاد است	زانہا دو وجید و مود و ماد است
گفتا بہ من این یہودی یار	یعنی کہ ضمان ائت و نار



معنیش نبی و داور ل است
روشن‌تر از آفتاب و نورست
بستر د ز لوح کافرستان
کو نام بتان و بت پرستان

انجیل فرقلیطاست^۱
ماهی نامیش در زبورست
کونام بتان و بت پرستان

القابہ علیہ السلام

کردند لقب به مصطفایش
دیگر لقبش نهاده مختار
مختار و فخور در کلام است
دیباچه کارنامه دین

بگزیده به خلق بر خدایش
خلاق بحق خدای جبار
زین نوع ورا هزار نام است
طه نامش نشانه یاسین

آن شاه جهان راست‌گو را
بوالقاسم بود کنیت او را

تاریخ ولادته علیہ السلام

آن ذات مکرم مطهر
یوم الاثنین به آخر روز
بیست و دوم از ربیع اول
تاریخ زمانه بوزه از فیل

آن لحظه که شد جزا ز مادر
روزی چو هزار عید و نوروز
کز جمله ماههاست افضل
از قصه طیر و از ابابیل

شد طلعت او زمانه را فال
در احدى و اربعین آن سال

موضع ولادته علیہ السلام

بوطالب پاک دین حصاری
شب‌شنبه و بیست و یکمی روز^۲
مولود مبارکش از آنجاست
اما به حقیر دیده دان^۵

کردست بسان نوبهاری
در جنت مکه^۳ بیت معمور
بعضی گویند نی به ابواست^۴
در نسخه اصل دیده‌ام آن

۱. در اصل: قرقلیطاست.

۲. در متن، این مصراع خط خورده و در حاشیه مصراع حاضر نوشته شده است.

۳. در اصل: مدینه. پیداست که اشتباه است و به قرینه «بیت معمور» باید مکه باشد.

۴. به نظر می‌رسد که کسی محل تولد پیامبر (ص) را در ابواء ندانسته بلکه در مکه، یا عسفان و یا ردم بنی جمح گفته‌اند که درست آن همان محلی است که در نزدیکی مسجد الحرام به عنوان مولد النبی مشهور است. نگاه کنید به ترجمه مقاله «اماکن تاریخی اسلامی در مکه مکرمه» از حمد جاسر در: مقالات تاریخی، رسول جعفریان، دفتر سوم.

۵. کذا. این مصراع هم خط خورده و به صورتی ناتمام در حاشیه نوشته شده است.

اسامی آباءه علیه الصلوٰة و السلام

نام پدران آن مطهر	آن روح مجسم مصور
معدود به اوست تا به آدم	پنجاه به حق نه بیش و نه کم
آنها که نشانه جهانند	گفتن بولا کجا توانند
من بنده برین سخن سوارم	یک یک بولا فرو شمارم
اول به بیان پاک و برهان	عبدالله و عبد مطلب دان
هاشم سیمین پدر به اعزاز	خوانندش از آن بهاشمی باز
چون عبدمناف چهارمین اب	قصی و مره و کلاب و کعب
دیگر لوی است، غالب و فهر	کو زاده مالک است بن نصر
زان پس چو خزیمه و کنانه	در ملک عرب شده فسانه
بر قوم و قبیله بوده سرور	ایسن بود مقدم آن مؤخر
آنگاه چو مدرکست و الیاس	هر یک بنهاد اکمل الناس
نضرست و نزار و ابن عدنان	زان پس داین ز بدر اذان ^۱
دیگر چو ثراست ابن یامین	منسوب به مردمی و تمکین
آنگاه همیسع و تقدم	ایسن بود مؤخر آن مقدم
بیست و نهم اند نبت ^۲ و قیدار ^۳	در سی جور همی ادب نگه دار
اجداد قدیمش انبیایند	موصوف و گزیده خدایند ^۴
جان کرده فدای حق سماعیل	در کشتن خویش کرده تعجیل
تا در عوضش خدای رحمان	از عالم غیب داد قربان
سی و یکمین پدر براهیم	در بت شکنی نداشته بیم
خواندست نبی خود خدایش	در نص کلام چند جایش
تارح پدرش یقین نه آزر	دیدم بسه چار پاره دفتر
ناحور بن ^۵ ارخو ابن فالج ^۶	عابر چو خلیل خوب طالع

۲. نابت یا نبایوت.

۱. کذا.

۳. در اصل یقدار. نابت و قیدار برادر هستند.

۴. از این پس مؤلف نام اجداد ابراهیم را با استفاده از سلسله نسبی که در سفر پیدایش تورات آمده، آورده است که البته دقتی هم در اقتباس نشده است. ۵. در تورات آمده: ناحور بن سروج بن رعو = ارخو.

۶. در اصل: قالع

زبان رو که نیست نام او هود	بستوزه ورا خذای معبود
سالح ^۱ پدرش بحق نکو نام	ارفعشدست ^۲ زان سپس سام
آنگه پدرست سام را نوح	پیغمبر و آّمذه برو روح
دیگر لَمک ^۳ و مَتّوشلح بود	از هر دو، خذای بوذه خشنود
بوذه چهل و چهارم ادریس	پیغمبر پاک دین چو برجیس
اَخْنُوخ فرشته نامش اول	او بوذه ز انبیای مرسل
مَهْلِلْئِلست و یارد و قینان ^۴	از هر سه نخست یرد ^۵ را دان
قینان پدرست زاده از نوش ^۶	یک نام نکرده ام فراموش
نوش است زشیث وشیث از آدم	پنجاه شد و نشد یکی کم
او گرچه ز پشت آدم آمد	بر جمله جهان مقّم آمد
نام پدران او بگفتم	این درّ به زبان نظم سفتم
زین پس من و نام امّهاتش	وز خواستن مخدراتش

اسم اّمّه علیه السلام

نام آّمنه بود مادرش را	کافراشت ز فرّ خود سرش را
بانو و خلاصه عرب بود	منسوب به دختر وهب بود
از عبدمناف بن کلابست	بر قوم و قبیله انتخابست
یک چند بخورد شیر مادر	آن پاک سلاله مطهر

اسامی دایگان او علیه السلام

توبه.. که کنیزکی عجب بود	مستوره عتیق بولهب بود
یک چند دگر بخورد ازو شیر	آن دایه بشد ز عالم پیر
زان پیش به حمزه شیر داده	چرخش در بخت برگشاده

سایرها^۷ علیه الصلوة و السلام

یک زن دیگر از قبیله سعد	بخشنده خداست طالع سعد
او شیر خودش تمام داده	تا آخر انفطام داده

۱. شِلَح

۳. در اصل: ملک

۴. ترتیب نسب بر اساس تورات چنین است: اخنوخ بن یارد بن مهللئیل بن قینان.

۵. همان یارد. به این معنی که در ترتیب، یرد مقدم بر مهللئیل است.

۶. صحیح آن انوش.

۲. ارفکشد

۷. کذا.

بردن آمنه او را پیش احوال علیه الصلوة والسلام

شش ساله چو کرد ماذر او را	آن پادشه فرشته خو را
بردش به مدینه پیش احوال	در شهر مدینه ماند دو سال
اولاد عیبیدی ابن نجار	بوذند سه چار خال دین دار
چون کرد مراجعت به ابواء ^۱	ماذرش وفات یافت آنجا
رفت آن صدف خجسته در خاک	غمگین شده پادشاه لولاک

اولاده علیه الصلوة والسلام

عبدالله و قاسم آن دو گوهر	زو زاد نخست چار دختر
آن هر دو گهر که گشت ظاهر	منسوب به طیب است و طاهر
بوالقاسمش آنک بود کنیت	از قاسمش آموست بنیت
وان چار گهر سلاله پاک	نر باد و ز آب و آتش و خاک
الاکه ز روح پاک چون حور	رضوان ستده ز روی شان نور

ذکر زینب بنته علیه الصلوة والسلام

زینب که مهین دختران بود	پیوسته رضای مادران بود
تا گرداند ز روی اخلاص	شاه رسلش زن ابوالعاص
کو خواهرزاد مادرش بود	زان روی عظیم در خورش بود
زینب که بخواستش ابوالعاص	زو زاد شریف دختری خاص
او را علی از برای خود خواست	چون فاطمه از میانه برخاست
آن نام نه جای این مقام است	کین باب هنوز ناتمام است

دختر دوم او علیه الصلوة والسلام

آنگاه رقیه بود ثانی	کو هیچ نیافت زندگانی
شو عتبه بن ابی لهب داشت	کز شومی شوی، رنج دل داشت
او را سه طلاق داد شویش	نفرین رسول یافت رویش
گفتا که سگش خوراد یا رب	شیریش بخورد هم در آن شب
زان پس عثمان بخواست او را	آن بکر فرشته رو و مو را
آن گوهر نابسوذه پاک	با مهر خدای رفت در خاک

آن هر دو نیامده قبولش زان رو نشد از دو شو، دخولش
پیش از عثمان وفات بودش الحق نظر نجات بودش

دختر سیوم او علیه الصلوة والسلام

در سیمین چو ام‌کلثوم او نیز ز بخت خویش محروم
عثمانش بنخواست از پیمبر بردش به حرم بجای خواهر
آلوده تنش بذو نشد هم بیرون شد ازین جهان مسلم
عثمان ز حیا و شرم کو داشت کرد از بر راه او فرو داشت
در خاک شد از دو شو سلامت با مهر بماند تا قیامت
هر کس که درین سخن گفت با کفر و ضلالتست هم جفت

ذکر فاطمه دختر چهارم او علیه الصلوة والسلام

دردانه چارمش بتول است کز جمله گزیده رسولست
ده نام بزرگش از پذیر بود هر یک ز دگر شریف‌تر بود
کو را صفتی فزون ز اینهاست گر شرح‌دهم نه جایش اینجاست
در وصف اگر زبان برانم از کار ائمه باز مانم
هر چند که آخرین شان است حلواست که آخرین خوان است
آن شرح بجای خویش گویم کم بازم اگر نه بیش گویم

ذکر ابنه ابراهیم علیه الصلوة والسلام

از ماریه داشت نطفه پاک نادیده زمانه رفت در خاک
نام خوش پاک او ابراهیم یک ساله شده به خاک تسلیم

ذکر زنان او علیه الصلوة والسلام

گویم صفت مخدراتش از بکر که بود و ثیباتش
اول حرمش خدیجه بوده ایزد در بخت او گشوده
او دخت خویلد اسد بود زآباش خدای بوده خشنود
بودست زن عتیق از آن پیش بودش یکی از قبیلۀ خویش
زو داشته دختری پری روی بواله بن اسد شدش شوی^۱
زان پس چو رسول‌خواست او را آن حوروش بهشت بو را

۱. گفته‌اند که خدیجه علیها سلام، ابتدا همسر عتیق بن عابد مخزومی بوده و سپس همسر ابو‌هاله هند بن نباش. و البته اختلاف است که ابتدا همسر کدامیک بوده است. درباره این که برخی از منابع شیعه، مسأله بکر بودن وی را مطرح کرده‌اند بنگرید به: الصحيح من سيرة النبي (ص)، ۱۲۲/۲-۱۲۵.

اول زن او خدیجه، علیه و السلام

دوران خدیجه بیست و یک سال	با شاه رسل به بهترین حال
قبرش به مدینه در بقیعست	کان بقعه چو جنت رفیعست ^۱

زن دوم او علیه الصلوة و السلام

ثانی حرمش زنی مسلمان	بوذه زن ابن عمرو، سکران
سکران ز زمانه چونکه برخاست	پیغمبرش از برای خود خواست
از دختر زمعه بوذ از شام	آسوده زنی و سوده اش نام
یک سال ندیده روی دوران	کز حضرت حق بیافت فرمان ^۲

زن سیوم او علیه الصلوة و السلام

بویکر که یار غار او بود	فرمان بر و دوستدار او بود
عایشه بکر را ازو خواست	بویکر از آن جهان بیاراست
کو زن پذیرش شد از زمانه	نامیش بماند جاوذانه
چون دختر خویش را بذو داد	آن بکر بسان سرو آزاد
نه سال تمام نارسیده	آغوش پیگیری بدیده
دوران حیات خویش رانده	تسا دور معاویه بمانده
آن لعتیش فکند در چاه	آن دشمن آل لعنه الله
زان روی زگور او نشان نیست	گورش بجز اندر آن جهان نیست
سالش برسید تا بهفتاد	تا آخر عمر در چه افتاد
آن قصه چو عمر او درازست	درهای جهان بظلم بازست ^۳

۱. این گفته مصنف واقعا عجیب است. خدیجه پیش از هجرت درگذشت و بنا به نقل منابع، در قبرستان حجون در مکه مدفون شد.

۲. درگذشت سوده در اواخر خلافت عمر بوده است. نک: اسدالغابه، ۱۵۸/۷

۳. این خبر هم در مصادر خاصی که نوعا برخی از داستانهای عامیانه در جامعه شیعه را ثبت می کرده اند، آمده است. عماد طبری در «کامل بهائی» (۲/ ۲۷۰) نوشته است: چون معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله عراق و حجاز بر او و بر یزید بیعت کرده بودند، عایشه تهدیدی فرستاد بر وی که برادر من محمد بن ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می ستانی... معاویه ابوهریره و شرحبیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد به چند نوبت و وعده ها داد که با او صلح کند... روزی پیام فرستاد که توقع است که ام المؤمنین ما را به تشریف خود مشرف سازد و چاهی بکند و به آهک پر کرد و فرشی گران مایه آنجا گسترد و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد. عایشه بیرون آمد با غلام هندی و بر مصری سوار شده معاویه او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشارت کرد که بنشینند. چون آنجا بنشست فرو شد به چاه. در حال معاویه گفت تا غلام و خر را هم

زن چهارم او علیه الصلوة والسلام

چارم زنش آنک او تن خویش	بخشید بپادشاه درویش
بوذ ام شریک نام آن ماه	امید دراز و قصه کوتاه
زان پیش زن ابوالعلا بود	این بین که کجا و آن کجا بود

زن پنجم او علیه الصلوة والسلام

پنجم زن اوست حفصه اش نام	از شوی و پذیر نیافته کام
او دختر پاک دین عمر بود	فاروق که در جهان سمر بود
کو بود زن خُنَیس ^۱ از آن پیش	سهمی نسبی مصالح اندیش
آن وقت یافت حفصه فرمان	کسافتاد خلیفه ای به عثمان

زن ششم او علیه الصلوة والسلام

بوذه ششمین زنش زمانه	از ام حبیبی ^۲ نشانه
جَحْش الاسدیش ^۳ بوذه شوهر	زان پیش که خواستش پیمبر

زن هفتم او علیه الصلوة والسلام

هفتم زنش ام سلمه نامی	در عالم زهد خوش کلامی
کو دختر عمه بوذ او را	آن خسرو دین راست گورا
بوسلمه نخست بوذه شویش	عبدالاسدی نشان کویش
هند آمده نام آن ستیره ^۴	آباش امیه و مغیره ^۵
او دخترکی و یک پسر ^۶ داشت	در بصره زحرب بر سپر داشت
بحرین چو گرفت شاه مردان	شاهنشاه دین و شیر یزدان
بسپرد بذو همه ولایت	با مال و منال بی نهایت ^۷
او را به مدینه نسل و اعقاب	هستند بسی به مال و انساب
شبهه است و نصاح از موالی	خفته همه اندر آن حوالی

بکشتند! و هم در آن چاه انداختند و خاک انباشتند.

۱. خنيس بن خذافة السهمی. ۲. ام حبیبه دختر ابوسفیان.
۳. عبدالله بن جحش اسدی شوهر وی، از مهاجران حبشه بود. در آنجا مسیحی شد و از شدت شراخواری بمرد. رسول خدا(ص) از مدینه پیغام فرستاد تا ام حبیبه را به عقد ایشان در آورند.
۴. به معنای مستوره. ۵. ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره مخزومی.
۶. برای وی چهار فرزند یاد کرده اند. نک: نسب قریش مصعب زبیری، ص ۳۳۷؛ اسدالغابه، ۳۴۱/۷.
۷. عمر بن ابی سلمه در زمان رحلت رسول خدا(ص) نه ساله بود. در جنگ جمل شرکت کرد و از طرف آن حضرت حاکم بحرین و فارس بود و در سال ۸۳ در مدینه درگذشت. نک: اسدالغابه، ۱۸۳/۴.

زن هشتم او علیه الصلوة والسلام

هشتم زن اوست زینبش نام	نابوده زنی چو او در ایام
او دختر عبدالمطلب بود ^۱	از شوهر خود نبوده خشنود
شویی داشته زید حارثه نام	زان شوی طلاق یافت ناکام
او نیز به غم روانه شد پاک	در خاک که خاک بر سر خاک
در دور خلافت عمر مرد	او را عمرش به خاک بسپرد

زن نهم او علیه الصلوة والسلام

یک زن ز عیده باز مانده	زینب پدرش به نام خوانده ^۲
از عبدالمطلبش نسب بود	با جاه و جمال و با حسب بود
او بود نهم زن پیمبر	زوهم نه پسر شدش نه دختر
پیش از نبیش رسید فرمان	با خاک شد او به حکم یزدان

زن دهم او علیه الصلوة والسلام

میمونه زنی که چون پری بود	منکوحه ابن عامری بود ^۳
از بعد وفات شوی اول	شد در حرم نبی مرسل
از بعد سه چار ماه آن ماه	ناگاه وفات یافت در راه
از عمره مکه باز گشته	بی او غم او دراز گشته

زن یازدهم او علیه الصلوة والسلام

شد یازدهم زنش جویره	معصومه چو دختر مغیره
بوذه ^۴ پدر ابن اخطب او را	آن بخت نکو رسول شو را
برجای نشاند خواهرش را	بفراشت به فر خود سرش را
با صدق وفا صفیه نامش	می داشت نبی به احترامش
گویند که اخطب آن دو خواهر	آورد به غارت او ز خیر
زان پس خط عتق هر دو داده	در وجه صداقشان نهاده

زن دوازدهم او علیه الصلوة والسلام

از دختر قیس و آن قبیله	درخواست از این زنی اصیله
------------------------	--------------------------

۱. مادر زینب بنت جحش، امیمه دختر عبدالمطلب بود.

۲. زینب بنت خزیمه بن حارث همسر عبیده بن حارث... بن عبدمناف بوده است.

۳. وی پیش از رسول خدا (ص) همسر ابوسیره بن ابی ابراهیم عامری بوده است.

۴. از اینجا در باره صفیه دختر حی بن اخطب است.

چون دید رخس طلاق دادش آزادگی و صداق دادش
زن سیزدهم او علیه الصلوة والسلام

بس فاطمه بود بنت ضحاک با زیور و زیب دختری پاک
او نیز ازو جدائی یافت در راه حق آشنائی یافت
زان داشت بدنیا اختیاری بنشست بکام روزگاری
در گریه فتاد تا که شد پیر زان سان که به گریه خواستی شیر
روزی بگریست بس بزاری مانده ابر نوبهاری
گفتا منم آنکه بهر دنیا بفروخته ام سرای عقبی
بدبختی من مرا در این کار افکند چنین بزاری زار

زن چهاردهم او علیه الصلوة والسلام

اسمای شراحلیش^۱ زن شد او نیز بکار خویشان شد
زن گفت به او اعوذ بالله تا بخت بدش فکند در چاه
ملکیه چو امتناع بنمود شاه رسلش طلاق فرمود
عذب بمعاذ از رسول است^۲ در باب زنان ما قبول است

زن پانزدهم او علیه الصلوة والسلام

پس عمره بنت زید را خواست تا خانه وصل ازو کند راست
ناگاه سپیدی درو دید چون دید که او به آن نیرزید
رد کرد و نشد بذو دخولش با عیب چنان نشد قبولش
لیلی حطیم دختری خوب انصاری و در قبیله منسوب
زن کردش و کرد استمالت درخواست زن از بنی اقبال
گفتا که اقاله دو دادم پای تو ز بند برگشادم

زنان که بعد ازو بازماند، علیه السلام

چون رفت و جهان بجای بگذاشت از بعد وفات نه حرم داشت
عایشه و صفیه و جویره هندست نبیره مغیره
میمنه و ماذر حبیه چون زینب و صفیه حسینه

۱. اسماء بنت نعمان بن ابی الجون بن الاسود بن الحارث بن شراحیل...

۲. این زن، وقتی که پیامبر را دید، از وی به خدا پناه برد و همین سبب شد تا حضرت پیش از نزدیکی او را طلاق دهد.

سوزده که نبود ازو دخولش بخشید به عایشه رسولش

ابناء عمه علیه الصلوة و السلام

از عبیدمطلبش که عم بود نسه شیر بسان روستم بود
بوطالب و حارث و مقوم چون حمزه شیر ازدها دم
عبدان و فرار و بولهب نام عباس و زبیر مرد ایام

نقش خاتمه علیه الصلوة و السلام

بسالای نگین آن شهنشاه بر نام رسول بوذ و الله

شرح معراج او علیه الصلوة و السلام

معراج وی از بیان برونست	از ترجمه جهان فزون است
افزون ز عروج آسمان است	بیرون ز نشان لامکان است
گویند که جسم را ز سفلی	ممکن نبود عروج علوی
بر رفتن او به حکم او نیست	آن سیر و سفر به امر مولیست
کن گفت نبود مر جهان را	برساخت ز دودی آسمان را
عیسی بر اوست شیرخواری	ادریس برش چو پیشکاری
آن هر دو بر آسمان رسیدند	مأواگه خود عیان بدیدند
موسی که کلیم بوذ نامش	زانست که بوذ هم کلامش
صد ره کلمات راند با حق	صد قصه دلیر خواند با حق
آن هر دو چو بر فلک رسیدند	اوج ملکوت جمله دیدند
این قصه قوم گفته صد بار	بر طور برآمده به گفتار
از حق به زبان بی زبانی	بشنیده ندای لن ترانی
لیکن انظر الی الجبل گفت	زو نور نهاد خویش بنهفت
کافتاد ز خویش رفت و برخاست	صد بار دگر مراد خود خواست
آنک از ملکوت برتر آمد	چون بر ملکوت بر نیامد
آن را که خدا به خویش خواند	روح القدسش برآن براند
چون او کسی آنک ایزد پاک	کردست خطاب او به لولاک
ده جای حبیب گفته نامش	صد باره ستوده در کلامش
ملک دو جهان به نام او کرد	کونین در اهتمام او کرد

ماندست ز ماه تا به ماهی	حکمش به اوامر و نواهی
حاکم کردست در جهانش	تا دامن آخر الزمانش
شاهان جهان مملکت جوی	مالیذه بر آستان او روی
حکمی که به عالم او نهادست	راهی که به خلق برگشادست
ماندست فزون هفتصد سال	احکام نبوتش بر آن حال
از معجزه‌های او که بودست	چیزی که در این جهان نمودست
آن جمله مگیر از آن مکن یاد	آن بین که ز نو شدست بنیاد
از بعد قریب هفتصد سال	کو رفت از این جهان محتال
احکام و اوامرش بر آن سان	ماندست و ندیده هیچ نقصان
الا که زیاد می‌شود نیز	احکام فرایضش به هر چیز
ترسا و جهود و گبر و کافر	در دین وی آمدند ظاهر
خانان زمانه و خواقین	شاهان یگانه و سلاطین
احکام و امور او بدیدند	از عقل به غور او رسیدند
سر بر خط امر او نهادند	درهای دگر ز نو گشادند
بنیاد امور اوست محکم	یک ذره از آن نمی‌شود کم
هر چیز که حکم او بیاراست	بفزود و نکاست آنچه‌او خواست
تا هست جهان و چرخ گردان	در دین نبی مباد نقصان
شاهان که طریق صدق پویند	جز دین محمدی نجویند
تا دامن انقراض عالم	مویی نشود ز دین او کم
حکمش که زمانه را زیادست	هر روز زیاد بر زیادست

معجزات طلب کردن قوم قریش از او علیه السلام

چون کرد نبوت آشکارا	بر قوم یهودی و نصارا
بسیار ز صدق بگرویدند	زان معجزه‌های او که دیدند
قومی ز قریشیان خون خوار	کردند به معجزاتش انکار
دیدند نشان او زهر باب	گفتند که جادوست و کذاب
او را گفتند یا محمد	این معجزه‌های تست بی حد
زینها که همی کنی بدعوی	یک چند بما نما به معنی
تا ما به تو آوریم ایمان	از صدق دل و محبت و جان

گفتا که زمن مرادتان چیست زان چیز که عقلیست و علمیت

معجزات طلب کردن ازو که با درخت در آواز آید

و درخت را به خود خواند و گواهی پرسد

و یک نیمه باز رود و یک نیمه بناند

دیدند یکی درخت عالی	بفراخته سر در آن حوالی
بیخش سوی گاو و ماهی و آب	شاخش سوی ماه آسمان تاب
گفتند درخت را به خود خوان	کآید بر تو به حکم و فرمان
از بیخ اگر روان برآید	از حکم به خدمت تو آید
یک نیمه بجای خود رود باز	داده به نبوت تو آواز
ما جمله به دین تو درآیم	از ملت و کیش خود برایم
شاه رسل آن رسول یزدان	دانسای رموز سر قرآن
نادیده کتاب و کرده تحصیل	از درس خدا و علم تأویل
چون کرد درخت را اشارت	زان بود درخت را بشارت
در حال روان ز بیخ برخاست	آمد بر او چنانک او خواست
گفتا به درخت کای سرافراز	با طویی و سدره بوده انباز
ای بارور بلند پسایه	فرخنده پی و خجسته سایه
گر زانک تو بنده خدایی	بر راستیم بده گواهی
در حال درخت گردن افراز	آمد ز درون خود به آواز
گفتا به یکی که جز یکی نیست	در حکم نبوت شکی نیست
از ماه دهند تا به ماهی	بر حکم نبوت گواهی
یک نیمه درخت رفت تا جای	یک نیمه بر رسول برپای
این معجزه را به آیت آیت	بوذست ز مرتضی روایت
او گفت که من نشسته بودم	دیدم نه ز دیگری شنیدم
این معجزه نخست او بود	آن روز که او به خلق بنمود
من زود درآمدم به ایمان	از صدق درون بدین دینان
هر کس که بدین نماید انکار	او نیست به جز ز اهل کفار

معجزه دیگر بیرون آوردن آب از انگشت

به التماس قوم قریش

روزی که عزیمت غزا کرد	رخ سوی اعادیی خذا کرد
در بادیه آب کس نمی یافت	بر لشکرش آفتاب می تافت
بی آبی و راه وریگ و گرماست	فریاد از آن گروه برخاست
بودند هزار آدمی پیش	از زمره آشنا و از خویش
نزدیک وی آمدند یک سر	فریاد کنان به پیش او در
گفتند اگر آب روی خواهی	بنمای ز معجز آب و ماهی
تا ما همه بر رسالت تو	بر راستی مقاتل تو
باشیم گواه و جان سپاریم	سر بر خط بندگیت داریم
آن شحنة انبیای مرسل	آن صدر نشین تخت اول
فهرست مبانی و معانی	آن عین حیات جاودانی
یکباره رکو وکوزه ای خواست	تر کرد رکو از آب و برخاست
انگشت در آن میانه بنهاد	بفشرد و ز پنجه آب بگشاد
زانگشتانش روانه شد آب	تا لشکر از آن شدند سیراب
هر مرد که خبک وکوزه ای داشت	پر کرد و یکی بجای نگذاشت
آن معجزه دگر که دیدند	آن قوم تمام بگرویدند
بارید چو ابر آسمانی	انگشت وی آب ز نسدگانی
ز انگشت دو معجزه نمودست	کانگشت نمای خلق بوذست
آن معجزه بوذ از پی ماه	کان گشت دو نیمه قصه کوتاه
آن باب به جای خویش گویم	چون مهر که پیش ماه پویم

معجزه در آواز ستون مسجد که پشت

مبارک بدوباز داده بود

بر منبر مسجد مدینه	آن محض حیات راستینه
بگشاد زبان و خطبه می خواند	از درج دهن گهر می افشانند
آن بلبل گلبن فصاحت	آن طوطی عالم ملاححت
بر چرخ همی برآمد آواز	ناهید همی بساخت زان ساز

در مسجد او یکی ستون بود ^۱	نیکویش از صفت برون بود
ز آواز نبی جزع همی کرد	چون بیماری ز محنت و درد
چون اشتر ماده بچه مرده	یا گرگ که بچه اش ببرده
نالیدن آن ستون چنان بود	آن نالیش او نبی چو بشنود
مانندۀ طفل شیرخواره	کو گریه کند بگاہواره
ماذر چون کند خموش از آواز	گه زمزمۀ باشدش گهی ناز
از بوی رسول ناله می کرد	زان سان نه که بودش از سردرد
تنها نه درختی و عمادی	هر جا که جوادی و جمادی
داده به نبوتش گواهی	در ملک سپندی و سیاهی

معجزه که از بیم کفار در غار رفت

نزدیکی مکه بود غاری	مشهور میان کوهساری
کرده غربا نشیمن آن را	آرامگهی ست کساروان را
چون قوم قریش و اهل کفار	آن خارجیان ناسزاوار
در قصد نبی برون دویدند	شمشیر به خون او کشیدند
خلاق قدیم و یاور و یار	روزی ده و رهنمای و ستار
یاری ده و رهنمای او بود	آن غار بذو ز فضل بنمود
او رفت و به کنج غار بنشست	چشم همه را خذا فروبست
رفتند به سوی غار یکسر	دیدند نشیمن کبوتر
بر غاز نبی چو سایه انداخت	آنجا دو کبوتر آشیان ساخت
ایشان نه شدند هیچ در غار	شد حافظ او خدای جبار
آن کیست که یار غار او بود؟	در غار خدای یار او بود
دارای جهان خدای خلاق	از جفت منزّه از جهان طاق
پسیوسته نگاهدار بودش	هر جای که بود یار بودش

ذکر غزوات او علیه الصلوة والسلام

بودست غزاش سی و شش بار کو کرد به نفس خویش پیکار

۱. مقصود ستون حنانه است که حضرت تا پیش از ساختن منبر بر آن تکیه می دادند و پس از آن که منبر ساخته شد، آن ستون ناله ای چونان ناله شتر کرد و به این نام مشهور شد.

شهره شده هر یکی به نامی	جمعیت و جنگ هر مقامی
خندق که بسته بود حیدر	بدر و احد و حنین و خیبر
لرزان و گریزناک و خایف	پس مصطلق و قریظه طایف
اینجا گفتن نه جای آن است	آن شرح هزار داستان است
عمری به امید می گذارم	از گفتن آن امیدوارم
زان پس سوی راه وحی پویم	تاریخ یکایکش بگویم

تاریخ غزوات او علیه الصلوة والسلام

روز همه روز چون شب قدر	بودست غزای اولش بدر
کان غزو شدش زمانه را فال	از هجرت او گذشته یک سال
آن در که خدا برو گشودست	در مستصف صیام بودست
از قوت و قدرت خدایش	بودست احد دوم غزایش
در بیست و سیوم ز ماه شوال	آن فتح شدش ز بعد یکسال
گوی از بر دشمنان ربوده	خندق سیمین غزاش بوده
کان فتح شدش چو غزو بدری	از بعد چهار سال هجری
پنجم غزوش بمصطلق دان	اندر سه ماه شعبان
بود آن که درش بکند حیدر	اندر سه ماه صفر
بگشودن مکه شد بنامش	سال هشتم مه صیامش
آن دین رسول راستین را	آن فتح فتوح بوده دین را
کایام از آن شدست خایف	هفتم فتح حنین و طایف
کان فتح غزای آخرین بود	در سال نه قریظه بگشود ^۱
کایزد در دولت تو بگشاد	وحی آمد از آن بشارتش داد
آن شیر خدای راستین را	او خواند امیرمؤمنین را
کان را غضبا به نام خواندش	بر اشتر خویش برنشاندش
گفتش که خلیفه ای و داماد	آن نامه وحی را بدو داد
کافتاد به کفر قتل و غارت	بر خیز و به مکه بر بشارت
بر چرخ نهم علم برافراشت	برخاست علی و نامه برداشت

۱. گشودن قریظه پس از جنگ احد در سال سوم هجری است نه سال نهم هجری.

در مکه رسید عید شوال	ده عید دگر بدید زان فال
آن نامه به مکیان فروخواند	یکباره غبار کفر بنشانند ^۱
این است غزای آن شهنشا	روشن تر از آفتاب و از ماه

ذکرو حی آمدن به حضرت او علیه الصلوة والسلام

چون گشت چهل تمام سالش	ایام گرفته بود فالش
کو مملکت جهان بگیرد	حکمش همه کن فکان بگیرد
تسویع نبوتش بیارند	ملک دو جهان بذو سپارند
شاهنشاه انبیاش خوانند	ذو مره فاستویش دانند
و النجم اذا هوی بیانش	مأواگه خلق آستانش
در بیست و سه سال حکم رانده	نامش ابدالابد بمانده
عالم ز شرف زقاف ناقاف	بر نام نبوتش زده لاف
بودند زمین و آسمانش	این سفره و آن کمینه خوانش
مه کاسه و مهر کاسه گردان	طاوس ملایکه مگس ران
کیوان شده چاوش سپاهش	برجیس برید بارگاهش
مریخ بر آستانش سرهنگ	بر چرخ از آن بیافت اورنگ
ناهید نموده پرده داریش	زان بوذه نوا و سازگارش
پیش شده کارساز درگاه	پیک در دولتش شذه ماه
وحی آمد و این بشارتش داد	کینت شذه بنده ایت آزاد
با مرتبه چنین غلامان	برخیز و روانه شو خرامان
معراج محمدیت بنمای	با دولت سرمدی فرود آی

غسل دادن او علیه الصلوة والسلام

غَسَّال وجود آن مطهر	داماد ویست شاه حیدر
ریزنده آب، فضل عباس	از قوم صحابه اکمل الناس
از پیرهنش علی کفن ساخت	زان پیرهنی که زو بپرداخت
آن دم که تمام شد جهازش	کردست علی بحق نمازش

شرح قبره علیه الصلوة والسلام

۱. اشاره به اعلام برائت از مشرکان و خواندن آیات نخست سوره توبه بر مکیان در سال نهم هجری.

بوطلحه بکند قبر آن شاه	قبری که فروغ یافت زو ماه
در قبر چهار یار رفتند	کان گنج بخاک می نهفتند
فضلست و امامه اوس و عباس	میمون نظر و مبارک انفاس
آنگاه علی ز بعد ایشان	در رفت به صد دل پریشان
بگشود نقابش از رخ پاک	رخساره او نهاد بر خاک
تا خاک زمین عبیر بو شد	زان مشک که زلف او فرو شد

موضع قبره علیه الصلوة والسلام

در خانه خود شدست مدفون	از حکم خدای حی بی چون
------------------------	-----------------------

ذکر فاطمه علیها السلام من ابتداء ولادتها الی غایة وفاتها

از فاطمه دختر چهارم هر چند که فزون از آن است تاریخ ولادت و حیاتش خواندم به روایت از روایت من مختصری خلاصه گفتم	شرعی دو سه هم فرو شمارم برتر ز زمین و آسمان است اولاد و نعمتش و وفاتش شرحیست عظیم بی نهایت کز گفتن او چو گل شکفتم
---	--

تاریخ ولادتها علیها السلام

از مبعث پادشاه کونین سال آمده در سرای پنجم کان گوهر بحر پادشاهی در بیستم جماد ثانی از درج رحم ز گوهر پاک چون ماه ز آسمان برآمد	سلطان و کان قاب قوسین چرخ آمده در بساط انجم بفzود ز مرغ تا به ماهی آن چشمه آب زندگانی آن نطفه پادشاه لولاک چون مهر ز ماه بر سر آمد
---	---

ذکر عفتها علیها السلام

از مراتب و مکانت او صد سال اگر قضا و تقدیر بنمودن آن کجا توانند حوران که به ستر خویش نازند	وزعفت و از امانت او در کون و مکان کنند تحریر کز عجز و قصور باز مانند از آب وضوش غسل سازند
---	--

ذکر عفتها علیها السلام^۱

از غایت عفتی که او داشت	از حور بهشت نام برخاست
و ز عصمت پاك و شرمناکیش	رضوان جنبیست پیش پاكیش
صدیقه و فاطمه است نامش	حق گفته دو نام در کلامش
راضیه و مرضیه جز او نیست	این است که در کلام مولیست
زاکیه و طاهره هم او راست	دیگر چو مبارک است و زهر است
او راست محدثه نهم نام	بودست ولادتش در ایام

در معنی فاطمه علیها السلام

بر خوان ز حدیث شاه مختار	گفتار فطم لها من النار
کو نار جحیم را نه بیند	و آن دوست که پیش او نشیند
هر کس که محب اوست از جان	او راست مقام خلد و ولدان

در معنی بتول علیها السلام

بوطلحه ز اهل بیت انصار	کو داشت ازین زنی وفادار
بود ام سلیم نام او را	آن پاك دل بهشت بو را
این معنی ازو بود روایت	خوب آمده راستی به غایت
کو بود بری ز علت و خون	از قدرت پاك حی بیچون
از خون و نفاس بوذه آزاد	این در پری است و در پری زاد
تا ناف زمین رحم گشادست	پاکی چو وجود او نژادست

دادن فاطمه علیها السلام به

امیرالمؤمنین علی علیه السلام

از شش به هفت نارسیده	آن محض حیات و عین دیده
شاه رسلش به مرتضی داد	وحی آمد و حق در آن رضاداد
از هشت به نه نیامده راست	کز فرخیش جهان بیاراست
از نه چو به ده درآمد آن ماه	شاهی دگرش درآمد از راه

۱. همان عنوان بالا در اینجا تکرار شده است.

یعنی که حسین امام ثالث	کافتاذ به ظلم در حوادث
کان ظلم بجای خویش بایست	هربابی از آن صفت کتابی است

تاریخ وفاتها علیها السلام

روز سیوم از جماد ثانی	آن نور حیات جاودانی
سال هجریش یازده راست	کو جنت و آن جهان پیاراست
از بعد وفات آن شهنشاه	آن گشته روان به چارمین ماه
آن ماه که سوی آن جهان شد	در بیست و سه سالگی روان شد
نادیده زمانه سیر برخاست	جنت به جمال خود پیاراست
زین سو همه عالم اند در خاک	زان سو همه حوریان طربناک

ذکر الامام ابوالحسن اسدالله الغالب امیرالمؤمنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیه
 من ابتداء ولادته الی آخر وفاته

اکنون ز علی همی کنم یاد جانها به فدای نام او باد
 شاهی که سدالله ست نامش کردست به حق نبی امامش

اسماء علیه السلام

اول علی است نام اعلاش ثانی ولی است اسم والاش
 نام سیومش نهاده حیدر بگشاده به معجزات خیبر

القابه علیه السلام

القابش امیر مؤمنین است ثانیش به مرتضای دین است
 میر نحلش سیوم لقب شد متقادش نحل بی تعب شد

کنیته علیه السلام

بودست به کنیتین خطابش از بوالحسن و ابوترابش

تاریخ ولادته علیه السلام

یوم الجمعه به اول روز گشت از رخ او جهان چو نوروز
 از روز شبده سه ساعت و نیم کافروخت فروغ او اقالیم
 چون سیزده از رجب برآمد آن شاه جهان ز ماذر آمد
 در سیزده سال عام فیل است^۱ تاریخ جهان از آن قتیل است

موضع ولادته علیه السلام

در کعبه بزاد آن جهاندار آن جفت بتول و شیر کرار
 در کعبه چو او کسی نزاده این منزلتش خدای داده
 گویند علی ز کعبه بو یافت خود کعبه ازو فضیلتی یافت

۱. عبارت چنین است. تولد امیر مؤمنان در سال سی ام عام الفیل یاسالی پیش از آن بوده است.

اسم امه علیه السلام

از فاطمه دختر اسد زاد	کو هاشمی است پاك و آزاد
از عبدمناف داشت انساب	موصوف به اولیا و اصحاب
مستوره کزین جهان پرداخت	از پیرهنش نبی کفن ساخت
با پیرهن نبی ست در خاك	آن جوهر فرد و گوهر پاك

ذکر اولاده علیه السلام

اولاد بنین و از بناتش	اسمای همه مخدراتش
هر یک ز کذا مادر آمد	وز جمله کذا بر سر آمد
از فرد که ماند و با که شد جفت	یک یک ز ره ادب توان گفت

اولاده من فاطمه علیها السلام

از فاطمه داشت چار گوهر	بعد از حسن و حسین دو دختر
آن هر دو به زینباند موسوم	بوذست کنیه ام کلثوم

سایر ولده

از دختر جعفرش، محمد	بوالقاسم پاك دین چو احمد
خوله ست نشان و نام ماذر	قیسش جده ست و باب جعفر
کو را حنفیه خواندندی	بر دیده جان نشانددی

سایر ولده علیه السلام

عبدالله و جعفرست و عثمان	عباس نخست اوست را خوان
از ام بنین بزاده هر چار	آن شیر دلان پاك دین دار
بوذست حزام خالدش باب	از شعبه و ارمیش انساب
ایشان که گزیده خدایند	هر چار شهید کربلایند

سایر اولاده علیه السلام

از ام حبیب هم دوازه	آن هر دو گهر نرست و ماذه
این رقیه و آن عمر دو هم زاد	مادر دو گهر به یک صدف زاد

سایر اولاده علیه السلام

از لیلی دارمی دو دیگر	دریافت نشان در و گوهر
آن بوذه محمد اصغرش نام	بویکر نهاده کنیتش نام
دیگر چو عبید بوذه شیری	در محرب دشمنان دلیری
آن هر دو به کربلا شهیدند	همچون حسن و حسین سمیداند

سایر اولاده علیه السلام

از ام عیسی زاده یحیی	آن شاه علوم دین و دنیا
اسماست نشان آن وفادار	بوذه زن جعفر ابن طیار
زو داشت چهار شیر فرزند	در عالم مکرمت برومند
عبدالله و عون محمد آنگاه	بویکر که بد چهارمین شاه
جعفر چو از این میانه برخاست	بویکر ورا ز بهر خود خواست
بویکر چو شد خلیفه ناگاه	با او بخصومت آمد آن شاه
از بهر خلافت و امامی	زو داد مخاصمت تمامی
زان شیوه فتادشان فسانه	کافتاد طلاق در میانه
چون گشت جدائیش ز شوهر	کردش به زنی امام حیدر

اسامی بناته علیه السلام

ام الحسن است و رمله ثانی	چون زینب رقیه ام هانی
میمونه خدیجه و امامه	ام سلمه ست با سلامه
دیگر چون نفیسه ^۱ و جمانه	معصومه عقیقه زمانه
چون ام کرام کو پسین است	با فاطمه بیست وهفتمین است
این در و گهر نرند و ماده	هر چند ز مسادری بزاده

ذکر اعقابہ علیه السلام

از پنج گزیده داشت اعقاب	منسوب به نام خوب و القاب
هر دو که پدید شد از آن پنج	بودست بهار آن دو صد گنج
در گوش جهان کنم من آن در	تا گوش جهان شود از آن پر
در در سخن بجان بکوشم	من در سخنم نه در فروشم
تاریخ نویس خاندانم	در می چکد از سر زبانم
پر می کنم از جواهر پاک	دامان زمین و جیب افلاک
هر در که من از زبان فشانم	در گوش جهانیان فشانم
آفاق کنم به نظم زرین	از مدح ائمه گوهر آگین

اولاده من اعقابہ علیه السلام

اول حسن و حسین و عباس	شاهان علوم افضل الناس
-----------------------	-----------------------

۱. در اصل: قینه.

دیگر چو محمد و عمر بود زین پنج گهر جهان برآسود
از فاطمه نیز نطفه پاک نابوده تمام رفت در خاک
کردت رسول محسنش نام آن نطفه ندیده روی ایام
زان پنج گهر کنم حکایت هر یک به روایت از روایت
نقش خاتمه علیه السلام

منقوش نگین شاه مردان بوذست بنام پاک یزدان

ذکر امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدلائل و براهین

شرعی و عقلی و نقلی که به تحقیق از آن اوست

او بود به حق خلیفه راست کز حکم خدا امامت او راست
او را به سه وجه در امامت راهیست گشوده تا قیامت
بی شایبه شرعی است و نقلی وجه سیمی دلیل عقلی

وجه شریعت مصطفوی علیه الصلوة والسلام

شرعیش چو ابن عم او بوذ میراث بذو خدای فرمود
هر چیز که باطل آمد و حق در نص کلام گفته مطلق
میراث به اجنبی روا نیست کان حکم خدا و انبیا نیست
وجهیست عظیم روشن این باب حقیقت اقربا و انسباب^۱

وجه نقلی روایت از روایت از نص کلام الله

نقلیش به حکم نص آیت کامد به روایت از روایت
در باب ولایتی که او راست معنیش بجای خود هویداست
در لفظ ولیکم ز قرآن تا آخر راکمون فرو خوان
آن کس که نماز را بها داشت یک موی سر از نماز نگذاشت
دیگر صدقات اوست مشهور بر دفتر روزگار مسطور
داده به رکوع در به سائل خاتم به روایت و دلائل
ختمست بنام او فتوت زان نوع که بر نبی نبوت
سر حلقه زمرة طریقت سر خیل طوایف حقیقت

۱. استدلال به میراث برای امامت در فرهنگ کلامی شیعه مطرح نبوده و نیست. آنچه از ابتدا بر آن تکیه و استدلال می شده، مسأله نص است.

وجه دوم نقلی در مراتب او از قول نبی علیه الصلوة و السلام

یک منزلتش دگر هویدا است	از قول رسول داور راست
آنجای که گفت لفظ منی	آن قوم که شیعی اند و سنی
دانند که این کذام جا گفت	این در سخن کذام جا سفت
در قصه موسی است و هرون	موسی به غزا چو رفت بیرون
او را چو بجای خویش بنشاند	موسی بشد او بجای او ماند
شاه رسل این به مرتضی گفت	از هیچکس این حدیث ننهفت
گفتا تو همان مقام داری	کان راه امامت و یاری
بر جای منی خلیفه راست	زین لفظ نبی امامت اوراست
من شرعی و نقلی اش بگفتم	این راه بسپای فکر رفتم

وجه سیم طریقه عقلی

زین پس منم و بیان عقلی	کان وجه چو شرعی است و نقلی
دیهی که دروست کدخدایی	محتاج بود به پیشوایی
کو شهره بوذ بدانش و دین	آراسته از وقار و تمکین
مخصوص به عصمت و دیانت	با رای رزین و با امانت
فارغ ز معاصی و قبايح	خوش خلق به سان مشک فایح
آنگاه شجاع و عالم و راد	آزاد ز ظلم و جور و بیداد
چون باشدش این خصائص خوب	موصوف بدین صفات منسوب
سازند ورا رئیس و مهتر	سر بر خط او نهند یکسر
کردند همه مطیع رایش	خوانند رئیس و پیشوایش
آنکوست بدین نشانه مخصوص	باید که بوذ امام منصوص
او بعد رسول حق که برخاست	این جمله بدان که مرعلی راست
سیف الله و شاه ذوالفقار است	بر دلدل دین به حق سوار است
شک نیست در آنک این خصایل	بودست درو به صد دلایل
داننده راز امهانی	کشاف رموز آسمانی
هم تابع ملک بیعتین است	هم هاجر راه هجرتین است
لم یشرک بالله اش صفاتست	سیف الله و متخرعراست..
سازنده مسجد و مکانات..	دارنده مودی.. و امانات

هم ارشد و هادی الهدایات	هم اعلم و اقضى القضایات
سازنده کار خاص و عام است	برهان حلال و الحرام است
در قلب غزا هژبر ضرغام	از قوت قلب لیث مقدم
وز افضل قانتین فسانه	از صفوت قایمین نشانه
طاعن بر طاغیان به رمحین	ضارب سوی طاغیان بسیفین
اذکار مذكرین زبانش	انوار مسبحین بیانش
هم نحر قریش اجمعین بود	هم مطفی نار موقدین بود
ابن عم رسول دین اوست	داماد نبی عالمین اوست
جان خرد و جهان حلم است	کان کرم و مکان علم است
گنجور سر خزینه حلم	استاد در مدینه علم
عیار و حبیب خاص جبار	در محرب حرب اوست کرار
او بود حریف ذکر و محراب	در حلقه زهد جان اصحاب
کز علم و عمل جهان بیاراست	او بود به حق خلیفه راست
او راست نشانه تسا قیامت	منصوص علیه بر امامت
آن صاحب سیف و القلم را	آن میر عرب شه عجم را
راش بکدام پایه کویم؟	وصفش بکدام مایه گویم؟

جنگ کردن امیرالمؤمنین علی با قوم قریش

که قصد عیال رسول علیه السلام کرده بودند^۱

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیاده بود و بی سلاح

آن قوم قریش لعنة الله	رفتند جماعتی ز ناگاه
پیمان و وفا و عهد بست‌اند	یکی رویه بهم دگر نشست‌اند
در موضع حرب دار اندوه	بر قصد رسول کرده انبوه
یک قوم تمام نه دز ایشان	هر یک ز قبایل پریشان
همچون شتران بی مهارند	اعراب لعین بی شمارند
شرحش چه‌دمم چو گفتی اعراب	بی‌نام و نشان نه مام و نه باب
پیدا نبود نشان و رنگی	تا چون که برو زنند سنگی

۱. اشاره است به ماجرای هجرت امام علی علیه السلام از مکه به مدینه همراه با فاطمه بنت اسد و فاطمه زهرا (س) و... که قریش قصد آنها را کرده بودند.

کان سنگ که زد که کرد قتلش
 تا خون مبارکش شود گم
 خون خواستش کسی نداند
 چون هاشمیان ز قوم اعراب
 مضطر گردند و عاجز آیند
 خون خواستش به ترک گیرند
 جبریل نزول کرد ناگاه
 آگاه چو شد ز کید ایشان
 برخواند امیرمؤمنان را
 گفتا که من از بلای کفار
 بر بستر امشبی تو می باش
 کفار ترا به جای من بر
 گویند مگر که من بخوابم
 قصدم چو به وقت صبح دارند
 تا روز شدن ز قصد کفار
 سرّیست دراین سخن که او گفت
 درخواستی آنچنان که او کرد
 تا هست همان دم و یقینش
 اندیشه کند در آن شب تار
 بی دلدل و ذوالفقار خون ریز
 تنها به میان دشمنان در
 مقصود رسول عالم این بود
 آن شاه سوار دین و دنیا
 آن بر عرب و عجم سرافراز
 بر جای نبی بخفت بیدار
 بوجهل و ابولهب دو بی دین
 تا روز نخفته با چهل تن
 ره کس نبرد به اصل و نسلش
 همچون مطری میان قلزم
 هرچند که جوی خون براند
 پرورده خاک و ریگ بی آب
 با قوم عرب کجا برایند
 زان عصه یکان یکان بمیرند
 با آیت حفظ صانه الله
 زان بی نسبان شوم کیشان
 آن شیر دل جهان ستان را
 خواهم که شوم به جانب غار
 تا چون شود از فتور اوباش
 بینند که خفته ای به بستر
 چون ماه ز ابر در حجابم
 کس بر تو به شب کجا گمارند
 ایزد بردم به گوشه غار
 درّیست جهان بها که او سفت
 زان تن به فدای کن جوانمرد
 در مهر رسول پاک دینش
 از مکر جهان و کید کفار
 بی نیزه جان شکار سر تیز
 یازد که بخواب در نهد سر
 کان شغل بذو چنان بفرمود
 آن توشه فرست ملک عقبی
 و آن ابر خروش تندر آواز
 تا رفت نبی به جانب غار
 اندر خور صد هزار نفرین
 کردند بسان غول ریمن^۱

۱. به معنای مکار و حيله باز و حرامزاده.

سنگی از چپ و راست کرده پُران
 چون روز شد آن سگان بی باک
 رفتند کشیده تیغ در دست
 بی هیچ سلاح و عدت و ساز
 از هیبت بانگ آن جهانگیر
 آن حمله که او بدان سگان کرد
 بازی و هزار خرمن کاه
 چون یافت نبی خلاص از ایشان
 گفتش علی ای رسول عالم
 مویی ز سرت بهای دنیا است
 تو سوی مدینه شو میندیش
 رختی و امانتی که داری
 قرضیت که هست پاک بگزار
 من خود برسم دوان بدنبال
 با آن مَنِگر که نیستم یار
 زین قوم چگونه آیدم باک
 آن لحظه که من شوم غضبناک
 مانند بـحر اگر بجوشم
 از مسکن ماه تا به ماهی
 بشمارشان به گرد دامن
 عالم همه کو زخاص وعام است
 این گفت و رسول را روان کرد
 کای خالق انس و رازق جان
 این قوت و مردیم تو دادی
 دارم ز در تو داغ شیری
 القصه به طالع همایون
 بر قصد نبی و شیر یزدان
 در حجره پادشاه لولاک
 آن شیر خدا دوان پُرون جست
 یکبار بر آن سگان زد آواز
 گشتند روان بسان نخجیر
 دانی به چه ماند از آن جوانمرد
 شیری و هزار کله روباه
 می بود به حال خود پریشان
 ای زیـده انبیا و آدم
 دنیا چه که ده بهای عقباست
 زین قوم بری ز ملت و کیش
 بسپار بدانک می سپاری
 آنگاه ره مدینه بردار
 با اهل و عیال پاک و اطفال
 یارم تویی و خدای جبار
 من بازم و این سگان همه خاک
 زلزال فتد ز من در افلاک
 بر چرخ نهم رسد خروشم
 گر جمع شود به من سپاهی
 یا کوی گسسته گریبان
 لشکرگه دین مرا تمام است
 رخساره به سوی آسمان کرد
 دانسته آشکار و پنهان
 این...^۲ تو در تنم نهادی
 زین روی همی کنم طیبی
 شد شاه رسل ز مکه بیرون

۱. در اصل: روان

۲. در اصل کلمه‌ای مانند روح یا چیز دیگر از قلم کاتب افتاده است.

جمع شدن قوم قریش بر کوه ابوقبیس و راه گرفتن بر عیال

رسول الله و دفع کردن امیرالمؤمنین ایشان را

و عیال را به مدینه رسانیدن به سلامت

آن افسر گهر فتوت	پرورده دامن نبوت
آن صلب شجاعت و مهابت	آن مایه مردی و صلابت
آن شیر چو آفتاب غرّا	آن طاق جهان و جفت زهرا
برداشت عیال و اهل او را	پیغمبر پاک راست گو را
تا سوی مدینه شان برد راست	خضم آمد و لشکری برآراست
آن قوم قریش و آن صنادید	آراسته لشکری به تجدید
بر قبه بوقبیس یک سر	جمع آمده از پی پیمبر
دیدند ز ناگهان علی را	دارنده دین حق ولی را
اولاد رسول جمله در پیش	اطفال و عیال با دلی ریش
گریان و نوان سوی مدینه	دل پر غم و پا پر آبگینه
از بهر رسول جمله غمناک	آن قوم قریش شوم ناپاک
در راه امام حق نشستند	راهش به بسی سپاه بستند
اولاد نبی شذه پریشان	از لشکر بی شمار ایشان
آن شیر شکار ازدها دم	آن هم نفس سروش اعظم
در خارجیان منادی کرد	کای قوم قریش ناجوانمرد
این کردن جمع لشکر از چیست	وین جنگ و خصومت ازدر کیست؟
آن دیو دلان آدمی رخ	داذند روان به جمع پاسخ
گفتند به کشتن تو لشکر	یکباره کشیده اند خنجر
ما بر سر راه تو نشستیم	بر کین تو این کمر به بستیم
یا دست بدار ازین جماعت	یا باز نما به ما شجاعت
با یک تنه چون کنی تو پیکار	با قوم قریش ازدها خوار
این قوم فزون ز ده هزارند	رستم جگران کارزارند
بگذار که تابشان نداری	جز ترک جوابشان نداری
اطفال و عیال مصطفی را	بگذار مکن به خصم ما را
چون دید علی و بال ایشان	برگشتن کار و حال ایشان

دستی بزد او بقوة الله	بر کینه آن سگان گمراه
زان شیوه برآند دست بر کوه	کافتاده شدند از آن به انبوه
ماننده وحش در بیابان	از باد روان شده شتابان
ایشان همه زان صفت گریزان	چون دولت نو فتان و خیزان ^۱
او در پی شان دوان فتاده	سر در سر کار حق نهاده
شمشیر همی زد از چپ و راست	زان سان که فغان ز قوم برخاست
چندان بفکند کشته بر راه	از قوم قریش لعنة الله
از کشته بساخت کوهی از نو	زان مانده ببوقییس در کو
از معجزها که داشت در جنگ	این بود یکی که راند بر سنگ
آن کوست بدین حدیث منکر	او نیست بجز لعین و کافر
این زلزلهها که در جهان است	آخر نه ز فعل آسمان است
از قوت خنّه ^۲ بحاریست	کان دوز و بخار از شراریست
سنگی که بجنبد از بخاری	تنها نه که سنگ کوهساری
از زور علی چرا نجبند	و زیاد ولی چرا نسبند
آنجا که کنند اولیا زور	گردند گوزن و گور چون مور
در معرکه کو زند أنا الحق	چرخ اوفتد از هوا معلق
نفسانی نیست شوکت او	رحمانی دان تو صولت او
از معجزهای کارزارش	بودست از این نمط هزارش

رفتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مدینه و عیال رسول

علیه الصلوة والسلام بدانجا رسانیدن بدون هیچ آلمی

رفت او به مدینه با عیالان	اما بدو پای گشته نالان
از بس که پیاده رفت آن شاه	شد زیر دو پاش یکسر آماه
چون دید نبی که حال او چیست	رخ بر رخ او نهاد و بگریست
در گردن آن شه فضائل	دو دست نبی شده حمایل
می کرد ز صدق دل دعایش	برداشت دست بهر پایش
جبریل فرو رسید در دم	آورد ز بهر پاش مرهم

۱. افتان و خیزان.

۲. ظاهرا.

مرهم چه دعای مصطفی بود	وانگاه برای مرتضی بود
گفتا که رَوَات گشت حاجات	چون کرد علی به تو مواسات
سربازی آن امام اعظم	آن روح مَصوّر مجسم
آن کان وفاء و بحر احسان	آن عالم علم و ملک ایمان
در باب چو تو ملک سواری	در باره چون تو تاج داری
پیداست که راستست چون تیر	در بزم تو اوست چاشنی گیر
دیباچه کان نامه دین	علم علی است و آل یاسین
سلطان مجاهد مظفر	ویران کن قلعه‌های خیبر
آن آیت کبریای شاهی	منظور عنایت الهی
آن مصحلت قوام عالم	آن پشت و پناه نسل آدم
آن روضه دین و چشمه علم	آن معدن جود و کشور حلم
سر سبز حدیقه روان اوست	نور دل و دین و شمع جان اوست
بر طاق نگارخانه دین	نقش‌یست چو عقل عاقبت بین
ناموس طلسم دشمنان را	بشکست چو دزد کاروان را
میدان ازل چو او سواری	ناورد به هیچ کارزاری
عدلش کژی از کمان بر انداخت	تیغش ستم از میان بر انداخت
تا دامن آخر الزمان است	آثار علی برو نشان است
اعدای نبی شدند از او کم	چون از رخ آفتاب انجم
تا نقش زمین و آسمان است	تا ز آدم و آدمی نشان است
نام نبی و علیست برجای	باقی همه هیچ و باذیمای

مدّت عمره علیه السلام

بوذست بقاش شصت و یک سال	دیدار رخس زمانه را فال
دیدم به صحیفه دگر بر	زین عقد مبارکش دو کمتر
اما که صحیح تر نسخت است	دیدم به دو نسخه کان درست است
زان جمله که با مراد بگذشت	و ز عمر نصیبی‌ای که برداشت
ذوقی ز حیات خویش دیده	بر تخت سعادت آرمیده
بوذست بکام سی و سه سال	هر جای که بوذه در همه حال
اندر سفر و حضر طریق	در صحبت پادشاه لولاک

ده بیشتر از رسالتش بود	کو در همه عمر ازو بیاسود
آنکه به مدینه سیزده سال	عمری به مراد فارغ البال
در طاعت و علم و در عبادت	دریافته دم بدم افادت
آن سیزده بود بعد اسلام	با حکم پیمبری در ایام
ده نیز بماند در مدینه	از هجرت شاه راستینه
این سی و سه سال کام خود یافت	با طاعت و فضل نام خود یافت
سی سال پس از رسول عالم	پشت ملک و پناه آدم
ماندست در این جهان فانی	که در غم و گه به شاذمانی

قصه کردن خارجیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را

از خارجیان سه چار بی دین	بنشسته درونها پر از کین
شطرنج حیل گرفته در پیش	در عرصه دشمنی بدانندیش
در لعب ضلالت افشاده	شرم از رُخها فرو گشاده
فرزین رَوشان ^۱ کج رو شوم	ویران طلبان خانه چون بوم
یکسر همه در عری نشسته ^۲	یک عهد چو پیل بند بسته
مجموع همه در آن مقالات	تا جمله بهم کنند شه مات
ملجم نسب است عبدالرحمن	آن شوم لعین بری ز ایمان
دیگر عمرو ابن بکیر ^۳ مشؤم	کان سگ بتیمی است موسوم
معلون سیوم که نام او برک ^۴	اندر خور درد و لعنت و مرگ
در قصد سه سرو ایستاده	سر در سر این هوس نهاده
در خون علی است ابن ملجم	آن شوم نشانه جهنم
گفتا که من آمدم از شام	بر خون علی امام ایام
دادست معاویم بدین کار	شمشیری و یک هزار دینار
من کار علی کنم کفایت	هر چند به من کنند سرایت

۱. فرزین در اینجا به معنای کج رو. بنگرید به دهخدا ذیل مورد.

۲. عری مهره‌ای در شطرنج که در میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه از کشت و برخاستن آن مشکل است. و چون شاه شطرنج در خانه خود بی حرکت شده باشد گویند شاه در عری است. نک: دهخدا، ذیل مورد «عری».

۳. در اصل: عمر بن بکر.

۴. بَرک بن عبدالله تمیمی.

برک آنک بُد از دُمِ اعدای	رو کرد به ملجم مرادی
گفتا که تو در پی علی باش	زان سان که نگرده این سخن فاش
من کار معاویه کنم راست	کان دشمن آل و خونی ماست
ثالث عمرو ابن بکیر خون خوار	آن شوم لعین ناسزاوار
شرم از رخ خویش برگرفته	چون مزدوری به زر گرفته
در کشتن عمرو عاص برخاست	تاکشتن خویش کرد از آن راست
چون باز رَهَم ز ابن ملجم	بر نام دگر سگان زنم دم

رفتن عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة بکوفه بقصد او علیه السلام

برخاست و بکوفه رفت آن شوم	می گشت نهان در آن در و بوم
در کوفه بسی نهان بگردید	ناگاه یکی ز دوستان دید
از تیم رباب ^۱ خواندندیش	او نیز از این سگی بد اندیش
در خانه او زنی جمیله	آراسته بود از آن قبیله
شوخی جلیبی ز نابکاران	شنگی شغبی ز گل عذاران
ملعونه قطامه بود نامش	خوبان عرب در اهتمامش
چون دید جمال آن دلارام	شد عاشقش آن لعین بد نام
او را به زنی بخواست آن شوم	آن زانیه داشت حال معلوم
کو را غرض و مراد ازو چیست	در کوفه نهانی آذر کیست
درخواست سه چیز ازو بکابین	آن قحبه نابکار بی دین
درهم سه هزار و خادمی پاک	آنگاه کنیزکی طربناک
چهارم که خلاصه جهان را	سلطان و امام مؤمنان را
شاهنشاه دین و شیر یزدان	پشت امم و پناه ایمان
قتلش کند آن لعین گمراه	یا در شب تیره یا سحرگاه
او را به چنان زمان توان یافت	آن شوم ورا در آن زمان یافت
مردی که هزار مرد چون شیر	گر تیر زبندش ار بشمشیر
چون مشتغل نماز باشد	با خالق خود به راز باشد
از زخم جهان خبر ندارد	سر را ز سجود بر ندارد

۱. مقصود طایفه تیم الرباب است.

آن ساعت آن [او] نباشد آگاه	او باشد و سرّ قل هو الله
شاه خلفا به نهروان در	روزی که کشیده بود لشکر
آنجا پذیر و برادرش را	کشتاست به جنگ شوهرش را
آن زانیه قصد او از آن کرد	کان شوم نژاد ناجوانمرد
ملجم نسب آن لعین گمراه	مردود خذای، لعنة الله
گفتا که من از برای این کار	در شهر روان شوم شب تار
چون یک تنهام نمی توانم	تا کام و مراد خود برانم
زن گفت که من حریف دارم	مقصود دل تو من برآرم
تا با تو مساعدت نماید	باشد که مراد من برآید
پس از زن شوم نابکاره	آن گشته به صد هزار پاره
وردان مخالفیست رندی	کو کوه احد ز جا بکندی
زن کرد به بام بیش وردان	کای پیل نهاد شیر مردان
برخیز و بیا و یاری کن	پیوندی و دوستاری کن
در قصد علیست ابن ملجم	کاریست برو فتاده معظم
تو نیز رفیق و یار او باش	مردی کن و دستیار او باش
آن رند لعین با صلابت	کرد آن زن قحبه را اجابت
زین سوی شیب بجره آن دم	افتاده به پیش ابن ملجم
از خارجیان ناسزاوار	کون سوخته ره زنیست خونخوار
گفتش که تو دوستار مایی	شاید که مساعدت نمایی
او نیز رفیق و یارشان شد	سرحلقه کار و بارشان شد
با اشعثشان موافقت بود	آن سگ که نه مایه برد و نه سود
او نیز به کینه نیزه بفراشت	زان رو که زخارجی رقم داشت
در مسجد کوفه رفته هر چار	در قصد علی در آن شب تار

تاریخ وفاته علیه السلام

تاریخ وفات آن جهاندار	آن صف شکن جهان غدار
شاهی که رداش کبریا بود	وصفش ز نهاد انبیا بود
اهل ملکوت پرده دارش	خود چون ملکوت صد هزارش
سرمایه آفرینش او بود	پیرایه اهل بینش او بود

در تاریخی به شصت و یک بود
در سال تفاوت آمده بیست
گر زانکه اجل دهد امانم
حاشا که من این بجا گذارم
اندر سنه اربعین ناگاه
از روزه گذشته نوزده روز
تن را به نماز کرده تسلیم
قایم به نماز در سحرگاه
عبدالرحمن ابن ملجم
آن شوم لعین دور از ایمان
دانست که بسته نمازست
آن هر سه چهار یار با هم
اندر مسجد در آن سحرگاه
بشنید ز اشعث آن سگ شوم
این لفظ که زود باش و بشتاب
دانست که حال و کار او چیست
شد تا که خبر کند مرا او را
آن شوم سبق گرفت و شد چیر^۱
چون زخم زدش ز در برون جست
کو ترک نماز خویش گیرد
از نور ولایتی که او داشت
مردی بگرفت آن شب او را
بردش به جناب آن جهاندار
گفتا مکشید این لعین را
گر زانک مرا حیات باشد
من خود کُشمش چنانک باید
زان ضرب دوروز ماند مجروح

کین ظلم برو زمانه بنمود
معلوم نکردم این که از چیست
بس زود بود که باز دانم
دست و دل از این سخن بدارم
در مسجد کوفه شد سحرگاه
آن روز سیاه آسمان سوز
از کون و مکان نداشته بیم
با ذوق سرایر هو الله
آن همیزم آتش جهنم
آن مایه کفر و آفت جان
با سر خدا غریق رازست
از بیم همی نمی زنند دم
حجر ابن عدیست رحمة الله
کو گفت بدان لعین میشوم
صبح آمد و کار خویش دریاب
وان لفظ وشتابش از پی چیست
شاه خلفای راست گو را
در سجده شده زدش به شمشیر
پنداشت که ذات پاک او خست
تدبیر وجود پیش گیرد
یک روشنی از نماز نگذاشت
آن شوم لعین فتنه جو را
شاه امم [و] ولی اسرار
سرمایه کفر و خصم دین را
از زخم ویم نجات باشد
نابوده وفات من نشاید
با روز سیوم روان شدش روح

بگشاد ز هم ستون افلاك	بگسست ز هم مفاصل خاك
عالم همگی سیاه گشته	افلاك چو خاك راه گشته
بشكست سپهر صبح را پای	خورشید بماند مست برجای
عرش از سر کرسی افتاده	گویی همه تن فروگشاده
اجزای زمین برفته از هم	در زیر زمین فغان آدم
بیرون زده انبیا سر از خاك	گشته کفن وجودشان پاک
تنها نه ز ماه تا به ماهی	تا دامن لامکان سیاهی
نه پشت فلک چو اوسپر داشت	نه ناف زمین چو او پسر داشت

گرفتن عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه

و بردن به خدمت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام

بردند گرفته آن لعین را	آن دوزخی و عدو دین را
آن معدن شرّ و منبع شور	آن دود روان آتشین گور
آن در خور تیر و تیغ و الماس	آن شوم‌ترین ناس و نسناس
نزدیک حسین امام عالم	آن پاك سلاله مكرم
کشتند و بسوختند پاکش ^۱	بر باد فشاندند خاکش
صد لعنت ایزدی برو باد	کو را نکند به لعنتی یاد

موضع قبره علیه السلام

آن ذات شهید بر شهادت	آن منبع و معدن سیادت
چون کرد وداع ملک فانی	بربست رحیل آن جهانی
شستند به آب دیزه پاکش	کردند وداع دردناکش
در صندوقی که نوح و آدم	آنجای بخفته‌اند با هم
آن خاك سرش ز نو گشادند	آن پاك گهر درو نهادند
آن موضع را وصیت او کرد	الحق چه وصیتی نکو کرد
روشن شد ازو روان آدم	از نو شده زنده جان آدم
بویش چو رسید در تن نوح	زان تازه شدست نوح را روح

۱. یعنی همه‌اش را.

پوسیده شش هزار ساله	روشن شده زو بسان لاله
از کوفه گذشته نیم فرسنگ	جایست به صد شکوه و اورنگ
از جانب راه بیت معمور	خلدیت برین منور از نور
نامش نجف است جتنی پاک	زرین سلیست عنبرین خاک

اوصاف قبر مبارکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چنین روایت کرده‌اند که در زمان عضدالدوله آن روضه منوره مطهره پیدا نبود و هیچ آفریده بر آن اطلاع نداشت. ایشان بازدید کردند و آن عمارت بنا نهادند و به اتمام رسید. اما روایتی صحیح‌تر آن است که در زمان خلافت

هاورن الرشید در شکار، آهویی چند از وی بگریختند و او در عقب می‌رفت تا بدان موضع رسیدند، از دور به استادند و قدم پیشتر ننهادند. چون هارون الرشید آنجا رسید و آن عجایب مشاهده کرد که قطعا آهوان حرکت نمی‌کنند بفرمود تا آن حوالی را حفر کردند و بر سر قبر رسیدند. چون محقق شد، حیاطی در آن حوالی بکشیدند. در وقت خلافت عضدالدوله آن عمارت عالی بنا کرد و به توفیق ایزد تعالی عزّ شأنه و بهر برهانه به اتمام رسانید

این چند بیت در این معنا گفته می‌شود

این روضه به عالم مشهور	وندر کتب زمانه مسطور
کان روضه عضد بنا نهادست	آن در به زمانه او گشادست
و آن مشهد او در آن حوالی	او ساخت که جتنی ست عالی
او دولت خویش از آن بدیدست	تادوله ^۱ خطاب خود شنیدست
کردست عضد وصیت خویش	با جملگی اقارب خویش
کان وقت که وقت او درآید	ایام حیات او سرآید،
بنهند ورا بر آستانش	تا نام برآید از جهانش
زان است بر آستان خفته	چون دانه دُر در آن نهفته

روایت دیگر

بنوشته به آب زر به صد دست	اما به روایتی دیگر هست
وز شبهت وعیب وریب خالی	کز قدرت و حکم لایزالی
آن شیر خدای نام جو را	زان معجزها که بوذ او را
آن نور دو چشم اهل بینش	آن نطفه پاک آفرینش
آن از همه عیب پاک و آزاد	آن پشت و پناه آدمی زاد
آن روح و روان آل یاسین	آن کعبه شرع و قبله دین
سرمایه آخر الزمانست	حیدر که گزیده جهان است
کان مشهد اوست روضه پاک	این معجزه او نمود در خاک
آن روز که بود عالم افروز	هرون بشکار رفت یک روز
شد شاد بدان شکار و خرسند	در بادیه دید آهویی چند
اندر پی آهوی بیابان	بر گرد عنان و شد شتابان
کردند گریز تا به مشهد	آن سرزده آهوان بی حد
راه از پس و پیش خود ندیدند	چون بر سر خاک او رسیدند
نه قوت پای ایستادن	نه زهره پا برون نهادن
زان حال نشانه‌ای نشانند	حیران و اسیر باز ماندند
گفتا که شد این زمانه را فال	هرون چو رسید و دید آن حال
چندانک به قبر او رسیدند	فرمود که آن زمین بریدند
شاهی که گزیده خدا بود	دیدند که قبر مرتضی بود
زان حایط خود جهان‌بیاراست	هرون بکشید حایطی راست

روایت دیگر

این حال شنید زود بشتافت	روزی که عضد مساعدت یافت
کان را زبهرشت، چرخ نشناخت	از تازگیش عمارتی ساخت
وین معجزه درجهان خود اوراست	این نیست بجز روایت راست
کفرست که با تنش بود جفت	هرکس که در این سخن سخن گفت
این کار جز از خدا نباشد	انکار برین روا نباشد
داماد و وصی مصطفی اوست	حقاً که خلیفه خدا اوست
سر دفتر دانش و یقین است	پشت امم و پناه دین است
آیات و یتکم بسیانش	بگزیده خدای بر جهانش
دین‌پرور و دین‌پرست و دین‌دار	شمشیر زن جهان غدار

آراسته شاه با دیانت	شایسته امام با امانت
شیر او زن کارزار اسلام	مردافکن و پاک دین ایام
عنوان صحیفه سعادت	سرحلقه عالم سیادت
چون دل ز علی همی کند یاد	از غصه و انده است آزاد
آن شاه فتوت و طریقت	خفتست برین صفت حقیقت
امروز همی عراش خوانند	آنان که نشانه جهانند
از پیش نجف قریب نه دور	غریب جانیست سخت مشهور
آن گنج کرم درو نهان است	نامیست که مشهدش نشان است
احسنت زهی خجسته فرزند	احسنت زهی بر برومند
فرزند نبود ازین خلف تر	از نه پذیر و چهار مازر
صلوات خدا بر آن پسر باد	کو خاک پذیر چنان کند شاد
یا ذوالارضین و السموات	بر جان علی کنید صلوات

فضیلت قبره علیه السلام

جز وحی هرآنچه مصطفی یافت	در دانش و علم مرتضی یافت
تا روضه پاک آن مطهر	یک مزرعه است خلد انور
آن است نشان مشهد آنست	منظور زمین و آسمان است
آن شاه شجاعت و امامت	آن منبع دانش و کرامت
تا سایه خویش بر من انداخت	زو جنت و کعبه دگر ساخت
هر سال ز نو بر آن ممالک	بینند یُنزَل الملائک
شاهان جهان ملک و دانش	مالند دو رخ بر آستانش
آنان که گدا و پاذاشاند	یابند هر آرزو که خواهند
آیند بسان ریگ و باران	هر سال ز نو جهان شکاران
با تاج و لوا و لشکر و کوس	بر بوی امید یک زمین بوس
ما اعظم شأنک ای جهان بخش	جان پرور و جانستان و جان بخش
جان پروریت بدانش و دین	زان خلق وسخا و قدر و تمکین
وانگه ز ره بزرگواری	در راه خدات جان سپاری
جان بخشیت آنک از سر جان	برخاسته ای برای ایمان
هم جانی و هم جهان ستانی	یک جان چه که صد هزار جانی

ذکر امامت امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه السلام

اسمه علیه السلام

چون حُسن حَسَن بدید بابش	فرمود بحق حَسَن خطابش
نامش حسن است وخلق احسن	نابوده نظیر او بهر فن

لقبه علیه السلام

بودش لقب الزکی و الحق	او بود یقین زکی مطلق
پرهیز کتنده جهان بود	مختار زمین و آسمان بود
هم عالم و هم امام معصوم	یاد آمده در کلام قیوم

کنیته علیه السلام

شد کنیت او ابو محمد	از لفظ مبارک اب و جد
نامش حسن و زکیش القاب	بودست خطابش از جد و باب

تاریخ ولادته علیه السلام

آن چشم و چراغ آفرینش	آن میوه ز باغ آفرینش
آن عین زلال و چشمه عین	آن گلبن بوستان عینین
آن نطفه پاک عالم غیب	آن معتکف بسان لاریب
آن سید و زاهد زمانه	آن عالم و عابد یگانه
مخطوب خطاب طهر و طاهر	منهاج بروج نجم زاهر
آن گوهر شب چراغ غرا	آن نطفه بو تراب و زهرا
یعنی که حسن امام ثانی	سرچشمه آب زندگانی
بگذشته ز ماه روزه یک نیم	سال هجری رسیده در جیم ^۱
اندر شب جمعه در مدینه	از پشت امام راستینه
بر پشت زمین ز بطن زهرا	آمد شد ازو جهان مطرا

۱. جیم اشاره به سال سوم هجری.

اسم اُمّه علیه السلام

از فاطمه زاد آن نگو نام معصومه پاک دین ایام
دردانه پاک با سلامت خاتون سراجۀ قیامت

اعداد اولاده علیه السلام

اولاد بسنین و از بسناش از معصمات و چار یارش
تقریر کنم که چند نامند بنشسته بجای او کذامند
وانکس که به خاک در نهفتست گویم بکدام بقعه خفتست

صفت سایر اولاده علیه السلام

زید حسن است با دو خواهر آن هر سه ز یک خجسته مادر
بوذست بشیر نام آن ماه پرورده به شیر عقیّ الله
بومسعودش پدر خزر جی اصلی حسب و نسب نه خرجی

صفت حسن ابنه علیه السلام

دیگر حسنش سلاله نور از خوله که بود بنت منظور^۱
چون نور جمال او برآمد آن دم که ز بطن مادر آمد
بخشید پذر به احترامش از نام شریف خویش نامش

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

بودش سه پسر دگر ز یک مام عبدالله و قاسم و عمر نام
چون مشتری اند و ماه و خورشید زاده ز کنیزکی چو ناهید

صفت عبدالرحمن ابنه^۲ علیه السلام

عبدالرحمن هم از کنیزک زو هیچ نزاده غیر از آن یک
دردانه بسان جوهر فرد رخساره بسان لاله و ورد

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

دیگر چو حسین گزیده القاب خواندست لقب به اثرمش^۳ باب
با طلحه و فاطمه سه هم زاد دختر چو گل آن دو سرو آزاد
آن هر سه ز بطن ام اسحاق جفت آمده آن دو فاطمه طاق
از طلحه بزاده آن پری روی بو عبدالله آفرین گوی

۱. منظور بن زیاد فزاری.

۲. در اصل: امه

۳. حسین الاثرم.

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

بویکر شهید کربلا شد زان ظلم زمانه مبتلا شد
 آنکه ز بنات چار دیگر هر چار بزاده از دو مادر

صفت زید ابنه علیه السلام

زید ابن حسن بلند را [ی] بود والی صدقات مصطفی بود
 با طاعت و زهد و خیر بسیار همچون حسن و حسین وفادار
 دعوی امامتش نبوده هر سفره خیر برگشوده
 سالش به نود رسید در علم مانده جد خویش بر حلم

صفت حسن ابنه علیه السلام

اما حسن آن پسر که بابش کردست بنام خود خطابش
 بوذست جلیل قدر و فاضل کافی کف و کازساز و عاقل
 جد پذیرش کرده تیمار پیوسته بکار حق نکوکار
 بر رفته به منبر امامت یک خطبه بخوانده با سلامت
 دعوی خلیفتی نکرده غم در پی آن عمل نخورده
 عمش چو بدید روی و رایش وان صورت و سیرت و وفایش
 نوباوه خویش را بدو داد با طالع خوب گشت داماد
 سالش چو رسید در سی و پنج بیرون شد ازین جهان پر رنج

صفت عبدالله بن حسن ابنه علیه السلام

عبدالله بن حسن جوان بود آزاده و راد و کاردان بود
 عمش چو سکینه داند و داد تا بوذه جوان هنوز داماد
 او نیز شهید کربلا گشت ماندست دفین در آن درو دشت

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم آن امام عالم آن چشم و چراغ نسل آدم
 بنگاشته همچو نقش بر ماه این نقش که مستعان بالله

مدت عمره بعد از نبی علیه السلام

از بعد رسول شاه کونین آن دانه در قره العین
 ماندست بجای هفت ساله همچون گل و یاسمین و لاله

تقسیم عمره علیه السلام

از بعد نبی ماند سی سال در عالم زهد فارغ البال

اندر سی و هفت آن خلیفه	شد حکم امامتش وظیفه
چون کار علی به آخر آمد	این سگه بنام او برآمد
گردنده فلك چو کرد امامش	زد ضرب خلیفتی بنامش

مدت امامته علیه السلام

شش ماه نشست در خلافت	آن نیز مدام در مخافت
از بیم بلا ز بعد شش ماه	بگذاشت بر آن لعین گمراه
خط داد معاویه که هر سال	بهرش بفرستد اندکی مال
او دست بداشت از خلافت	شد سوی مدینه بی مخافت
ده سال بماند در مدینه	دل پاک بری ز بغض و کینه

سبب وفاته علیه السلام

بودش چهل و دو سال از ایام	آزاده عالم و نکو نام
بوذست مدام در عبادت	با فضل و به زهد در سیادت

تاریخ وفاته علیه السلام

اسماء ^۱ زن او سزای نفرین	برگشته زشوی خویش و از دین
بفریفت معاویه مر او را	آن ننگ زنان فتنه جو را
کو داد بدان یگانه دهر	هنگام طعام شربتی زهر
پاداش بجای ارث و کابین	صد لعنت و صد هزار نفرین
تنها نه که نوبتی که شش بار	کردش بطعام سم گرفتار
گشت آن شه دین به زهر کشته	بی زهره و تیغ دهر کشته

تاریخ وفاته علیه السلام^۲

چهارم ز مه جماد اول	به سال هجری شاه مرسل
در تسعه و اربعین رسیده	تا آخر سال در کشیده
در نسخه اصل بوذ پنجاه	هم بود جماد آخر ماه
در یوم خمیس بود در چاشت	بگذشت دل از زمانه برداشت

غسل دادن حسین او را علیهما السلام

غسال تن مطهر او	بوذست بحق برادر او
گویند حسین پُشت او را	آن شاه جوان امام نو را

۱. نام وی جعده بنت اشعث بن قیس است. ۲. در اصل: غسل دادن حسین او را علیه السلام

کردش کفن و بشست پاکش هم او بسپرد زیر خاکش
این است برادری و یاری احسنت زهی بزرگواری

موضع قبره علیه السلام

زان پس بسوی بقیع بردش با جدّه خویشان سپردش
جده پذیرش فاطمه نام بنت الاسدی نکو سرانجام

فی مرثیته علیه السلام

آندم که حسن رحیل برداشت بگذشت و جهان شوم بگذاشت
زان زهر که خورده بود ناگاه زان کم شده بخت شوم و گمراه
از زیر زمین فغان برآمد فریاد ز آسمان برآمد
یک روز به گلشنی رسیدم زین واقعه دیدم آنچه دیدم
گل جامه درید تا بدامن در نوحه گری نشست با من
لاله رخ خود بخون بشسته غنچه شده تنگ دل نشسته
در خاک نشست سرو و شمشاد بلبل بخروش و بانگ و فریاد
گلنار پستان ناردانه بفشاند خون هزار دانه
غم بر رخ یاسمین رسیده خون از رگ ارغوان چکیده
نرگس سر خود فکنده در پیش گریان شده زار با دلی ریش
بنشسته بنفشه در بهاران پوشیده لباس سوکواران
هر جا که گلی و لاله زار است یا سبز کنار جویبار است
سر بر سر یکدگر نهاده در مرثیه خوانی ایستاده
این مرثیه از زبان عالم خوانان و نوان به درد و ماتم
برجاست اگر جهان بگرید چه جای جهان که جان بگرید
ابریم و چشم گل شود خون گردد همه چشمها چو جیحون
زیبد که بسوزد آتش برق گنجینه غرب و خانه شرق
دود از جگر جهان برآمد فریاد ز فرقدان برآمد
بستان گل وارغوان در انداخت طوطی شکر از دهان بینداخت
آه از دل روزگار برخاست افتاد زمانه در کم و کاست
در روضه باغ آل یاسین دردا که بریخت برگ نسرین
آن گوهر پاک رفت در خاک از ظلم چنان سگان بی باک

ذکر امامت امیرالمؤمنین ابوعبدالله الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهما السلام

اسمه علیه السلام

نامش به حسین نبی نهاده کز نطفه پاک اوست زاده

لقبه علیه السلام

آنگه لقبش شهید گفتم کان گنج به کربلا نهفتم

کنیته علیه السلام

بوعبدالله گفته باش این است به کنیت انتسابش

تاریخ ولادته علیه السلام

در پنجم ماه پاک شعبان سه شنبه و شنبه گفته اند آن

در یوم خمیس نیز گفته کان غنجه پاک شد شکفته

سال هجری رسیده در چار کان مهر چو مه نمود رخسار

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه خلد ثانی از گوهر بحر جاودانی

دیدار چو آفتاب بنمود صد نور در آفتاب بفرود

اسم امه علیه السلام

از فاطمه دختر نبی زاد محتاج نبود شرح آن داد

لیکن بولا نهاده اند این اندر پی هم شدست تعیین

اعداد اولاده علیه السلام

صلوات الله من السموات الی الرسول و التّحیات

صلوات و سلام از ایزد پاک بر جان حسین و آل لولاک

اولاد حسین شش اند مشهور اندر کتب ائمه مذکور

پنج است پسر یکیست دختر چون لؤلؤتر ز هم نکوتر

اوصاف اولاده علیه السلام

بودش دو علی یکیست اکبر وان دیگرش است نام اصغر

اما علی آنک خردتر بود پیوسته ملازم پذیر بود
با باب شهید کربلا شد آن دشت که موضع بلا شد

اسم علی ابنه علیه السلام

لیلی بودست نام مامش معصومه و عفتی تمامش
بو مرّه عروه نام آن ماه ابن الشغفییست رحمة الله

صفت جعفر ابنه علیه السلام

جعفر سیمین پسر جوانی آراسته همچو بوستانی
پیش از پذیر او وفات دیده در جنت اعلی آرامیده
او نسل نداشت در زمانه چون جوهر فرد بذ یگانه

صفت عبدالله ابنه علیه السلام

عبدالله از ریاب بوذه مانند آفتاب بوذه
او دختر امرقیس بن لوس در عالم عالمی زده کوس
بگرفته بنواز در کنارش اعنی پذیر بزرگوارش
آن میوه باغ نارسیده آن غنچه نیم بشگفیده
او نیز شهید شد در آن خاک خونین دل ازو زمین و افلاک

صفت بناته علیه السلام

آنگاه سکینه هم از آن مام او نیز ندیده بخت ایام
با فاطمه او ز ام اسحاق زان مام جز او نیامده طاق

نقش خاتمه علیه السلام

انگشتیری که داشت آن شاه بر وی ثقتی نوشته بالله
احسنت زهی بزرگواران شاهان و امام و دین شکاران

مدت عمره علیه السلام

عمرش که گذشت کام و ناکام آن ظلم رسیده را ز ایام
بودست تمام هفت و پنجاه لیکن به خلافتست کوتاه

تقسیم عمره علیه السلام

ده سال رفیق مصطفی بود جدش که گزیده خدا بود
مصحوب پذیر امام ایام دین پرور و مقتدای اسلام
سی بوذه و هفت در عبادت شهره به شجاعت و سیادت

مدت امامته علیه السلام

ده سال امام و مقتدا بود	الحق به امامت او سزا بود
زهد و ورع و عبادت و علم	تقوی و کرم، سیادت و حلم

سبب وفاته علیه السلام

اندر دهم مه محرم	آن عالم جان و جان عالم
سلطان امم امام ثالث	افتاد به ظلم در حوادث
آدینه که نماز بُد راست ^۱	کان زلزله از زمانه برخاست
سال هجرتش شصت و یک بود	کز خون حسین زمانه شد دود

موضع قبره علیه السلام

آنجا که شهید گشت آنجاست	زان جای شدست کعبه راست
آنجاست مقام مشهد او	کان مشهد اوست عنبرین بو
آن است کنون مقام حاجات	جبرئیل برو کند مناجات
کم باد بنوامیه را نام	از دفتر بر حروف ایام

۱. کنایه از ظهر جمعه.

ذکر الامام علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

اول علی حسین امام است صلوات علیه و السلام است
لقب علیه السلام

دیگر لقبش که شاه دین بود بی شایبه زین عابدین بود
از بس که بدید ازو عبادت در وقت امامت و سیادت

کنیته علیه الصلوة و السلام

کنیت به ابوالحسن مرو راست شکنیست در آن بخواندهام راست
تاریخ ولادته علیه السلام و التّحیة

یوم الثلاثاء میانه چاشت رخساره آفتاب بنگاشت
هشتم ز مه ربیع اول او گشت بسان وحی منزل
سال هجری به ل ح بود کو چهره چو آفتاب بنمود

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه در بزاده درهای مدینه زو گشاده
مولود مبارکش از آنجاست آن جوهر پاک از آن زمین خاست

اسم اقه علیه السلام

ام علی است بنت کسری معروفترین دار دنیا
کسری است ز یزدجرد زاده دایم در عدل برگشاده
او زاده ز شهریار عالم شاهان معظم مکرم
نام خوش او شه زنان بود چون فاطمه دیزه زنان بود

اعداد اولاده علیه السلام

اولاد علی ست پانزده راست زان جمله یکی امام برخاست

آن نور محمدست باقر	فهرست افاضل و اکابر
تاریخ امامتش نه اینجاست	آن قصه او هنوز برجاست
زیرا که امام پنجمین اوست	بر مسند زین عابدین اوست
یعنی که حسن امام شبیر	سرمایه ده قضا و تقدیر

صفت ابوالحسن و سایر اولاده علیه السلام

تا پیش ابوالحسن چو ماهی	ماهی چه بسان پادشاهی
هم ماذریش دو زید و عمراند	مطبوع بهم چو شیر و نمراند
[۱۲۴] ام الولدست مام ایشان	بیگانه نبوده هم ز خویشان

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

دیگر حسن و حسین دو هم زاد	عبدالله آن چو سرو آزاد
آن هر سه گهر ز يك صدف زاد	آن بحر علوم دانش و داد

صفت سایر اولاده علیه السلام

هشتم پسرش حسین اصغر	ماننده آفتاب انور
تاسع پسرش چو عبدالرحمن	آنکه دهمین پسر سلیمان
آن هر سه گهر ز يك پرستار	خارست ولی گل آورد بار

باز صفت سایر اولاده علیه السلام

دیگر علی و محمد اصغر	این بوذه بسان ماه و آن خور
این اند ده و دو ماه پاره	مانند دوازده ستاره

اعداد بناته علیه السلام

دختر سه خدیجه ام کلثوم	پس فاطمه هر سه از یک بوم
این جمله هم از کنیزکانند	آزاده و بر گزیدگانند

صفت زید ابنه علیه السلام

زید ابن علی بن حسین بود	کو دانش و فضل خویش بنمود
الحق که سخی و پارسا بود	انگشت نمای اولیا بود
با آن همه زهد و علم و طاعت	کردست خروج در شجاعت
یک روز خروج کرد چون شیر	بر کین حسین کشیده شمشیر
شمشیر بدشمنان کشیده	قلب و صف صف در آن دریده
کرد او به رضای آل دعوت	زان داشته قوم کوفه رغبت

لیکن همه را گمان چنان بود	کان بیعت و دعوتی که بنمود
بوذست به جستن امامت	خوردند به عاقبت ندامت
کو معترفست بر برادر	دل پاک برو چو شیر مادر
در عاقبت اهل کوفه ناگاه	گشتند به بخت خویش گمراه
آن بیعت و عهد او شکستند	رفتند و به جای خود نشستند
تا دشمن آل از او خبر یافت	هر خصم که بود نیز بشتافت
چون جمع شدند دشمنانش	کشتند به ظلم ناکسانش
کردندش از آن میانه بر دار	آن دشمن آل خانه بردار
صد لعنت و صد هزار نفرین	بر جان چنان سگان بی دین
هر کو نکند بر آل مروان	لعنت ز میانه دل و جان
لعنت ز همه جهان برو باذ	وان کو نکند به لعنتش یاد
تا مدت چار سال از این کار	زان قوم کسی نکرد انکار

تاریخ وفات زید ابنه علیه السلام

در روز دوشنبه رفت آن حال	ثانی صفر بر آن نکو فال
سال هجریش در صد و بیست	بر مقتل او زمانه بگریست
صادق شد از این حدیث بیمار	برداشته دست خود به داذار
کان قوم که عهد خود شکستند	با دشمن آل عهد بستند
یا رب تو کنی جزای ایشان	جز تو که دهد سزای ایشان

صفت عبدالله ابنه علیه السلام

عبدالله بن علیست فاضل	در شیوه نقد بوذه کامل
او را صدقات بوذه تیمار	از سفره پادشاه دین دار

صفت عمر ابنه علیه السلام

دیگر عمر علیست دانا	اندر همه کارها توانا
فاضل به جهان و مرد پرهیز	هنگام سخن شده شکر ریز

صفت حسن ابنه علیه السلام

آنکه حسن علیست زان سان	در حلقه عالمی هراسان
زاخبار پذیر بسیش بر یاد	وز قول برادران هم زاد
در محفل و مجمع پیمبر	کردست روایت از برادر
پیوسته بکار خویش مشغول	بگذشته ازین گذشتی پول

نقش خاتمه علیه السلام

بنگاشته بر نگین خاتم الله میسر آن معظم
ایشان که نگین نگاشتندی پیوسته به فال داشتندی

مدت عمره علیه السلام

بُد مدت عمر آن شهنشاه با کام و مراد هفت و پنجاه
زان جمله دو سال با علی بود جدش که رسول را ولی بود
زان پس به حسن دوازده سال بسپرد و بکام فارغ البال
یست و سه از آن بماند با باب یعنی که حسین گزیده القاب
پا در سی و چهار چون که بنهاد خلاق جهان امامتش داد

مدت امامته علیه السلام

سه سال امام بوذ آن شاه در دور یزید لعنة الله
شاهی به معاویه رسیده مروان حکم بیارمیده
عبدالملك ولید و ایشان آن قوم که بوذه اند خویشان
یک رویه و یک نهاد و بی باک خصمان علی و آل او پاک
زان لعنهم الله اند یکسر برگشته ز ملت پیمبر
کایشان همه خصم خاندانند در لعنت ایزدی از آنند

سبب وفاته علیه السلام

بوذه سبب وفات او زهر آن بوذ بسان زهره دهر
عبدالملكش به کشت آن شوم^۱ آن لعنتی خدای قیوم

تاریخ وفاته علیه السلام

آدینه و ثانی از محرم آن شاه که کشته گشت از سم
سال هجری به خمس و تسعین بوذست زمانه پر ز نفرین

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع روضه پاک مشکین لحدست و عنبرین خاک
آنجا که عم وی است خفته آن دانه در در او نهفته

۱. عبدالملك در سال ۸۶ مرد و فرزند ولید تا سال ۹۶ خلیفه بود. بنابر این باید شهادت امام که به احتمال در سال ۹۴ یا ۹۵ بوده به دست ولید بوده باشد.

ذکر امامت امام ابو جعفر محمد الباقر بن علی زین العابدین بن
ابی عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

بر جعفر پاک دین محمد	صلوات الله بروت بی حد
یعنی که محمدست باقر	مولی الخلفا امام طاهر
نام و لقبست و کنیت اوست	این هر سه نشانه بنیت اوست

تاریخ ولادته علیه السلام

از ماه رجب گذشته ده روز	آدینه بسان عید و نووز
سال هجریش تسع و خمسين	ساعات میان عصر و پیشین
یک نسخه به ثالث صفر بود	اما به رجب صحیح تر بود
از ماذر خود جدا شد آن ماه	صافی چو صفات قل هو الله

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه جنت پاک	مسندگه پادشاه لولاک
بوجعفر باقر اندرو زاد	آن روضه پاک جنت آباد

اسم اقمه علیه السلام

آن ماه که دختر حسن بود	معصومه و زبده زمن بود
این گوهر پاک دین ازو زاد	کایام ز چهر اوست دلشاد
او هم علویست از دو نسبت	هم هاشمیست ازو دو حسب
احسنت زهی خجسته ماذر	احسنت زهی بزاد و گوهر

اعداد اولاده علیه السلام

عبدالله و جعفر ابن صادق	آن هر دو چو جان بهم موافق
از دختر قاسم آن دو دیده	زادست و به جان به پروریده
او بنت محمد ابی بکر	مستوره بری ز حیل و مکر
ابراهیم و عبیدالله است	این همچو خود آن بسان ماهست
از دختر اسد مغیره	هم زاهده بود هم فقیره

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

ام السله علی و زینب هر یک ز کنیزکی شکر لب
این‌اند بنین و از بناتش از جاریه و مخدراتش

نقش خاتمه علیه السلام

املی بالله بر نگین داشت همچون پذیران خویش دین داشت
این بود نشان خاتم او زین پس من و قبر و ماتم او

مدت عمره علیه السلام

بگذاشت ز عمر هفت و پنجاه در عالم علم و رفعت و جاه

تقسیم عمره علیه السلام

بودست چهار سال با جد در طفلی زهد کرده بی حد
آن کو ز حسین برد افادت بی شک چو حسین کند سیادت
مصحوب پذیر به سی و نه سال بودست بکام فارغ البال
از بعد پذیر امام ایام او بوذه بکام گاه و ناکام
در آخر حکم آل مروان عبدالملک و ملک سلیمان
دیگر عمر نکو نهایت بن عبد عزیز پر کفایت

سبب وفاته علیه السلام

عبدالملکش به زهر برداشت بگذشت و جهان به خصم برداشت
در آخر ملک آن طوایف می‌بود به سال و ماه خایف

تاریخ وفاته علیه السلام

یک نسخه به ثالث صفر بود آن ظلم که روزگار بنمود
در نسخه اصل فخر دینی مشهور جهان به پاک دینی
آن صدر که اوست از نشابور دیباجه به نام اوست مذکور
دیدم که به ماه حج روان شد از زهر ستم بدان جهان شد
در سال صد و چهارده راست زهر از کف دهر خورده برخاست
تا دور زمین و آسمان است چندانک ز آدمی نشان است
از مسکن ماه تا به ماهی تا هست سپیدی و سیاهی
هر لحظه بر آن سگان بی دین زاهل ملکوت باد نفرین

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع پیش آباست آنجای که جنتی سراپاست
آن خلد رفیع مشهد آباد در چند کتاب کرده شد یاد

ذکر امامت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الباقر بن
 علی زین العابدین بن ابو عبدالله الحسین بن
 امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

صلوات خدا برین پسر باد	جعفر ز محمد علی زاد
از جعفر صادق آید آن راست	در هر سخنی که مشکلی خاست
وحیی بود الحق آیت آیت	هر چیز کزو بود روایت

لقبه علیه السلام

در راستی روایت او بود	صادق لقبش که راستگو بود
ز افلاک برو ندا که صدق	در صدق به غایتی که الحق

کنیته علیه السلام

در عالم راستی سخن گو	بو عبدالله است کنیت او
----------------------	------------------------

تاریخ ولادته علیه السلام

سال هجری شاه مرسل	در هفدهم ربیع اول
خواندند درست بسی کم و کاست	هشتاد و سه بود نسخه راست
دیدم که بسی است زیر و بالای	آمد صدویست و نه به یک جای
با هم به روایت از روایت	گفتند بسی برین حکایت
یعنی که ثلاثه و ثمانین	بگرفت قرار بر نخستین
آن راست سخن خلیفه راد	یک شنبه هفتم صفر زاد

موضع ولادته علیه السلام

آن جنت عدن راستینه	مولود مبارکش مدینه
الحق به مثل چون خلد مأویست	مانند مدینه جنتی نیست

اسمه اقه علیه السلام

موجود شد آن دُر یگانه	از فروه عقیقه زمانه
بویکر عرب نشین بدش جد	از دختر قاسم محمد

اعداد اولاده علیه السلام

فرزانه که داشتست فرزند	ده بسوذه نتیجه برومند
یک دایره شانزده کشیده	کس نام یکی در آن ندیده
آن نسخه که ده درو هویدا است	نام همه ده تمام پیدا است

اوصاف اولاده علیه السلام

عبدالله و فروه و اسماعیل	هر یک به دگر فزوده تفضیل
آن هر سه امامزادگانند	آنها دگر از کنیزکانند
از بنت حسین فاطمه نام	آن شکر و این گل آن چو باذام

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

موسی و محمدست و اسحاق	با فاطمه کوست دختری طاق
عباس و علی و دیگر اسماست	این هر سه گهر زیک صدف خواست

صفت اسماعیل ابنه علیه السلام

اسماعیلش مهین پسر بود	محبوب و گزیده پدر بود
چون شعبه شیعت آن بدیدند	نیکویش از پدر شنیدند،
گفتند پس پدر امام اوست	کامروز چنین بلند نام اوست
آن را که پدر کند کرامی	یابد ز جهان بلند نامی
پیش از پدر او زمانه بگذاشت	بر عزم قیامة توشه برداشت
بگریست پدر بذو به زاری	تر کرد جهان به اشک، باری
گفتند که او هنوز برجاست	آن گریه نداشتند ازو راست!
آنکه پدر از گمان ایشان	دل پر غم و زان سخن پریشان
تابوت ورا دو بسار بگشود	رخساره او به خلق بنمود
زان قوم بسی هنوز هستند	کسو را به نیاز می پرستند
اسماعیلیست نام ایشان	یعنی که وی است امام ایشان
آن فتنه که از زمانه برخاست	آن بود و از آن هنوز برجاست

موضع قبره علیه السلام

او هم به بقیع در نهان است	آن روضه که جنت الجنان است
قومی چو وفات او بدیدند	از پیرویش فرو کشیدند

بعد از صادق که شد ز دنیا	کردند متابعت به موسی
قومی که بماندند بر جای	هستند هنوز باد پیمای
کس مرده نمی‌شمارد او را	الّا به امام دارد او را
بسیار هنوز در جهانند	اسماعیلیی از آن نشانند
ای بس سرهای سرفرازان	میراثی سلطنت برآزان
شد در سر و کار و یاد این نام	تا خود به کجارسد سرانجام

صفت عبدالله ابنه علیه السلام

عبدالله و جعفرست مهتر	از جمله برآذران دیگر
دعوی امامتش همی بود	بر قوم سر خلاف بنمود
قومیش متابعت نمودند	آن مرتبش همی فزودند
چون تهمت او بدین عیان شد	کمتر ز دگر برآذران شد
آن قوم بجا گذاشتندش	تعظیم چنان نداشتندش
کردند به نام موسی اقرار	دیدند ورا به حق سزاوار
عبدالله از آنک پاش کج بود	یک پایه دیگر کجی چو بنمود
زان روی برآمد افطحش ^۱ نام	شد شهره بدان روش در ایام
هر قوم که داشت بر روی اقرار	خواندند به افطحش ناچار

صفت محمد ابنه علیه السلام

اما که محمد ابن جعفر	او را روشی بُدست دیگر
او بود از آن حکایت آزاد	بودست شجاع و زاهد و راد
گویند به طالع همایون	کردست خروج سوی مأمون
مأمون بگرفتنش فرستاد	عیسی جلودی اندر استاد
گفتا که منش گرفته آرم	اینجاش به بسند واسپارم
اصحاب ورا هزیمت افتاد	او ماند در آن هزیمت آباد
بردند ورا به پیش مأمون	بودند بر آنک ریزدش خون
مأمون چو بدید رحمش آمد	بنواخت بسی که رحمش آمد
همواره ندیم و یار او شد	همصحبیت و خواستار او شد

۱. در اصل: ابطحش. همین طور مورد بیت بعد.

صفت اسحاق ابنه علیه السلام

اسحاق به فضل بوذه مشهور پیوسته به زهد بوذه مذکور
دامن ز زمانه در کشیده از کار امامت آرمیده

صفت علی ابنه علیه السلام

گویند علی ابن جعفر بودست ملازم برادر
موسی که امام روزگار اوست بر منبر دین بزرگوار اوست
بسیار علوم و بر فضائل بردند ازو بجان مسائل
اقرار به موسی و امامت کردست و نخورده زو ندامت
وانگه به رضا رضاش بوده صدق دل صادقی نموده
گفته سخن از امام جعفر بر نصّ امامت برادر

صفت عباس ابنه علیه السلام

بوذه دهمین پسر چو عباس زنده نفسی چو خضر و الیاس
پرهیز کن زمانه با علم آراسته ذات او بر آن حلم

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او کی بی ریا بود الله ولی و الفنی بود
دین پروریش توانگری بود معروف به صدق پروری بود

مدت عمره علیه السلام

سالش به دو نسخه شصت و پنج است از دور جهان که عمر سنج است
در دایره به هشت و پنجاه دیدم که نوشته بود و سه ماه

تقسیم عمره علیه السلام

با جد و پدر دوازده سال بوذست رخس زمانه را فال
جدش چوازین زمانه برخاست پرداخته کار آن جهان راست
او نوزده دگر به هر باب راندست بکام خویش با باب

مدت امامته علیه السلام

سی سال و چهار در امامت ماندست پس از پدر سلامت
بگذشت ز کاینات نامش در علم و روایت و کلامش
هر نقد سخن که جعفری نیست شرعیست که آن پیمبری نیست
هر قول که صادقی نباشد جز زرق و منافقی نباشد

وز جعفر صادق این حکایت	از جعفر صادق این روایت
وز جعفر صادق آمد آن حال	از جعفر صادق آمد این فال
انگشت نمای کاینات اوست	آیات علوم و بئینات اوست

ذکر بنو امیه که امام جعفر در روزگار ایشان امام شد

و ایشان غدر اندیشیدند و ابومسلم از مرو شاهجان

برخاست و دفع ایشان کرد

با دولت او جهان موافق	آن سال که شد امام صادق
ثالث چون ملک یزید بذ نام	در دور ملک ولید هشام
خنی ^۱ صفتان کالعقارب	خواندند به ناقصش اقارب
مروان محمد ابن حمار	برهیم و ولید بود چون خوار
لشکرکش و فتنه جهانند	این قوم همه ملک نشانند
می دید بلا و فتنه و جور	صادق چو امام بُد در آن دور

خروج کردن ابومسلم از مرو شاهجان و دفع خارجیان کردن

گردان شد آسیای افلاک	ناگاه به فضل ایزد پاک
جلال و تبارک و تعالی	خلاق جهان زیر و بالا
گردن شکن بزرگواران	بر هم زن کار نابکاران
زان قوم بحق خداشناسان	لشکر برسید از خراسان
آن کعبه پاک جنت آباد	آن ملک که جاوذان بماناد
ویران کن روزگار کفار ^۲	بومسلم دین براز دین دار
مختار سپیدی و سیاهی	شایسته تخت و پادشاهی
دریادل آسمان مهابت	شیر افکن ازدها صلابت

۱. ظاهراً.

۲. این بخش از تاریخ محمدی، نشان از آن دارد که افکاری که در باره ابومسلم در ادبیات شیعه رواج یافته و تا اوائل عصر صفوی توسط مرشدان خانقاه صفوی و سایر شیعیان صوفی منش وجود داشته، از این زمان شکل گرفته بوده است. در این باره به بخش پایانی کتاب «قصه خوانان در تاریخ اسلام و ایران» از مؤلف همین سطور و نیز مقدمه سه رساله در باره ابومسلم و ابومسلم نامه ها در میراث اسلامی ایران دفتر دوم مراجعه فرمایید. در نیمه دوره صفوی، عالمان شیعه با بررسی مجدد متون تاریخی، به شخصیت ناسالم ابومسلم پی برده و با آشکار کردن آن، راه رشد ابومسلم نامه ها را سد کردند.

خورشیدوشی نهنگ صولت	تنهاروشی چون بخت و دولت
شمشیر برای دین کشیده	در حد بلوغ نارسیده
در مردی و مردمی نشان بود	فی الجمله ز مروشاهجان بود
او یافت مدد بقوة الله	لشکر چو بذو رسید ناگاه
دیدار رسول دید در خواب	آن ابرشکوه آسمان تاب
کو نیک نهاد پاک جان بود	آهنگری اندر آن زمان بود
کای شیر توان ازدها دم	گفتست بدو رسول عالم
تا کار سلاح او دهد ساز	رو تا سوی آن سلیح پرداز
از ساختنش همی ببازد	بهرت تبری همی طرازد
آن کوه کن عدو شکن را	چون بسته باشی آن تیر را
کار تیرت ازو شود راست	زو صیقلی دگر فلان چاشت
کان خواهد راند جوی خوناب	تا او تیر تو را دهد آب
رو دسته آن ترا دهد دست	وانگاه دروگری دگر هست
با او که دلیر باش بشتاب	این جمله رسول گفت در خواب
آن غالیه بوی راه برداشت	چون شاه حبش سپاه برداشت
گفتی که جهان زمشک بو یافت	زان خوش نفسی رسول کو یافت
سر بر زد و در زمانه زد برق	شاهنشہ چین ز جانب شرق
شد روی همه جهان منور	زان طلعت روی نور گستر
تکبیر زنان زجای برخاست	بومسلم خواب دیده راست
خود ساخته اند بهر او کار	آهنگر و صیقلی و نجار
در خواب بدیده اند یکسر	کایشان همه طلعت پیمبر
دلشان شده راست زان بشارت	دریافته اند آن اشارت
جان در سر آن گداختندش	سی من تیری بساختندش
جز او که تواند آن برافراشت	حالی چو تیر گرفت و برداشت
پرداخته اند از این فسانه ^۱	صد پاره کتاب در زمانه

۱. داستانی که آورده - قسمتی گذشت و قسمتی هم خواهد آمد - از همین فسانه‌هایی است که در ابومسلم‌نامه‌ها به هم بافته بودند. اصولاً تاریخ اعتبار ابومسلم در داستان‌نامه‌های ایرانی کهن است. این اعتبار در جامعه شیعه ایرانی هم که به نوعی تحت تأثیر این داستانها بوده‌اند به تدریج رواج یافته بوده. نگرش مزبور تا اوائل دروه صفوی مطرح بود و به تدریج که بر آگاهی تاریخی شیعیان افزوده شد،

در مردی و کارزار کو کرد	تا پاك دمارشان برآورد
آن قصه کنون کجا شود راست	کو عدت و ساز چون برآراست
این مختصری درین حکایت	افستاد روایت از روایت
فی الجملة تبر گرفت در دست	تکبیر بکارشان فرو بست
در مسجد جامع اند یک سر	بر کرده خطیب را به منبر
گو خطبه به نام آل مروان	می خواند بلعتی ^۱ فراوان
بر آل علی روانه کرده	خود را به سگی نشان کرده
بران شده لعنت از چپ و راست	می گفت روانه هر که می خواست
بومسلم از آن میان تبر را	بفراشت و بلند کرد سر را
انداخت سر خطیب از دوش	مسجد شده همچو بحر در جوش
مروان ملک و ملک براهیم	هشام و یزید شوم بی بیم
زان قوم که بود از آل مروان	از شاه و وزیر تا بدریان
یک شخص نماند زنده بر جای	بفکنده هزار بی سر و پای
احسنت زهی شکوه و شیرینی	احسنت زهی دل و دلیری
بوالعباس آن که اوست سفاح	کارواح نمانده بوذ و اشباح

پادشاهی ابوالعباس سفاح

و نشستن ابوجعفر بجای او بعد از چهار سال

بنشست چهار سال بر تخت	برگشت از آن سپس از او بخت
بوجعفر از آن سپس بجایش	بنشت و شکسته باد پایش
با آن که بهمانند بیست و یک سال	او نیز بذی نمود با آل
او راست لقب خلیفه منصور	کو غدر نمود آن خذا دور

سبب وفاته علیه السلام

در ملک او ز بعد ده سال	بر صادق از او دگر شد احوال
اندر ح م ق ^۲ ناگاه	بوجعفر شوم بخت گمراه
منصور به زهر کشت او را	آن پاك امام راست گو را

۱. چهره منفی ابومسلم بویژه برای شیعیان، آشکارتر شد. بنگرید به سه رساله در رد ابومسلم که اینجانب در میراث اسلامی ایران، دفتر دوم چاپ کرده‌ام.

۲. به حروف ابجد ۱۴۸ هجری. ۱. ظاهراً.

تاریخ وفاته علیه السلام

در احدی واربعمین دگر چاشت	کو زهر زده خورد و برخاست
یک شنبه برفت ناگهانی	انسدر دهم ربیع ثانی
با جعفر صادقی که ایام	نادیده کسی چو او در ایام،
زین نوع کنند ظلم و بیداد	جز لعنتشان چرا کنم یاد؟!
صد بار و هزار بار نفرین	بر جان عدوی آل یاسین

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع جنت پاک	آن روضه کزو فلک برد خاک
پیش پذیر است خفته آن شاه	این بوده چو آفتاب و آن ماه

ذکر امامت الامام موسی کاظم بن جعفر
الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن
الحسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

موسی که ز کاظم است نامش کردست پدر به حق امامش
شایسته امام بن امام اوست در ملک جهان خجسته نام است

لقبه علیه السلام

دارد لقب آن سر اعظم عبدالصالح، دوم جو کاظم
زان جمله بکاظمست مشهور ماه از رخ او بیافته نور

کنیته علیه السلام

کنیت زجهان ابوالحسن داشت نقشیست که روزگار بنگاشت
از فرزنداناش یکی حسن بود محبوب دلش چو جان و تن بود
خود را خواند همی بذو باز گر بود مکین^۱ پذیر به اعزاز

تاریخ ولادته علیه السلام

سال هجری رسیده در قاف ج بر شرق بوده و ک^۲
سی جای دگر زیاد دیدم آن نیز رقم فرو کشیدم
یعنی مایه و ثمان و خمسين این حکم کند زمانه با این
هفتم ز مه صفر در این سال بگرفته جهان ز روی او فال
اندر نهم جماد ثانی آن چشم و چراغ جاودانی
اندر صد و بیست و هشت زاده تاریخ برین نسق نهاده
هر نسخه که من ضعیف دیدم دانسته به غور آن رسیدم
یک حرف به جا رها نکردم تا بحث هزار جا نکردم
یارب بده آن قدر امانم کین نادره را بسر رسانم

موضع ولادته علیه السلام

آن خلدبرین که نامش ابواست^۱ مولود مبارکش از آنجاست
آن روضه میان بلدتین^۲ است الحق به مثال جنتین است

اسم ائمه علیه السلام

مادرش حمیده داشته نام معصومه و پاک دین ایام
بودست به بربریه مشهور بوده ز قبیله های مذکور

اعداد اولاده علیه السلام

او را سی و هفت بود فرزند در باغ خرد همه برومند
اول علی الرضاست مهتر شایسته امام و راد و سرور
ابراهیم است و باز قاسم عباس مکارم المراسم
حمزه ست و محمد ست و احمد فرخنده جمال چون اب و جد
اسماعیل و عبید بود و اسحاق هرون و حسن بمکرم طاق
فضل آمد و جعفر و سلیمان زیدست گزیده پاک ایمان

اعداد بناته علیه السلام

از بعد بنین دگر بناتند از جاریه و مخدراتند
دو رقیه دو فاطمه دو کلثوم از کبری و صغری است معلوم
عایشه لبابه است و زینب میمونه خدیجه شکر لب
ام السلمه بریهه پاک چون علیه و حسنه ماه افلاک
با ایمنه یک دو ماه دیگر آن جمله ز هم دگر نکوتر

در صفت ابناء علیه السلام

ابناش شجاع و پاک دین اند خوش منظر و صادق الامینند
احمد متمول آمد و راد کردست هزار بنده آزاد
ابراهیم اش شجاع و دین دار اندر همه کارها نکوکار
او کرده یمن مسخر خویش کار یمن او گرفت در پیش
او از قبل محمد زید رفته به یمن گشاده صد قید
دیگر پسران همه نکونام بوذند همه نکو سرانجام
الا که علی رضاست مهتر از بهر امامتست در خور

۱. در اصل: انواست

۲. محلی میانه مکه معظمه و مدینه منوره.

او را پذیرش رضی دین کرد در راه امامتش امین کرد

نقش خاتمه علیه السلام

«العزّة لله الجميع» است بر خاتم او که بس رفیع است
دریافته عزت از خداست اوست شایسته امام و مقتدا اوست

مدت عمره علیه السلام

پنجاه و چهار بود سالش تا بوذه در این جهان همالش
در طاعت و زهد و پارسایی ناکرده دمی ز دین جدایی

مدت امامته علیه السلام

بوذست امام سی و پنج سال طالب نشده به نعمت و مال
بوذند خلیفه آل عباس اندر پی هم به رسم اجلاس
منصور خلیفه بود چندی مهدی بنشست بی گزندگی
ده سال و زان سپس به هادی بسپرد به حسرة الفوادی
هرون رشید شد خلیفه او ماند در این جهان جیفه
یک دور براند پادشاهی می یافت هر آرزو که خواهی
از دور رشید پانزده سال بگذشت و نبوذه قیل یا قال
کشتند ورا به زهر قاتل شرحیست دراز از آن مقاتل

سبب وفاته علیه السلام

حبس سندی ابن شاهک آن سوختنی به نار و آهک
بوذست مقام آن نکونام جعفر نسب آن امام ایام
در حبس ورا به زهر کشتند آن بی نسیان که بس درشتند
هرکس که عدوی خاندان گشت بدنام ترین این جهان گشت

تاریخ وفاته علیه السلام

در روز چهارشنبه آن شاه اندر دهم رجب ز ناگاه
سال از صد و هشت بود و هشتاد کان مقتدی امم بیفتاد

موضع قبره علیه السلام

در دار سلام ملک بغداد یک مزرعه کرده اند آباد
موسی جواد نام دارد نزهت گاهی تمام دارد
آنجاست قریش را مقابر آنست زیسارت اکابر

ذکر امامت الامام علی الرضا بن موسی الکاظم
ابن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین
ابن ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

نامش علی و لقب رضا بود با کنیت و نام مرتضی بود

لقبه علیه السلام

القاب شریف او رضا بود گفتم بنهاد مرتضی بود
راضی به امامتش خلائق کو بود محقق الحقائق

کنیته علیه السلام

کنیت پدرش ابوالحسن داد هر چند بدید کو حسن زاد
کنیت همه داشتند از ایام از کنیتشان فزوده شد نام

تاریخ ولادته علیه السلام

اندر ح ق م^۱ از ایام بگشود دری ز نو در اسلام
ذو الحجه به پانزده رسیده ایام ز غصه آرمیده
اندر چهل و نهم به یک جای خواندم به زبان نظم پیرای
یک نسخه صد و دو از قضا را بنمود رخ علی رضا را
یوم الثلثا سپهر و اجرام بر چهره نگاشتندش این نام

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه گشت موجود در طالع سعد و روز محمود
احسنت زهی مدینه پاک مشهورترین عالم خاک

اسم اقه علیه السلام

نونی است نجمه نامش زین نطفه جهان نداده کامش
گشتم به دگر صحیفه دیدم این هر دو بهم فروکشیدم

ذکر ولده علیه السلام

او را بجز از یکی برومند	نابوده در این زمانه فرزند
دردانه محمدست نامش	کردست جهان بحق امامش
گویند ورا که شش گهر داشت	دختر دوجهان از آن پسر داشت
آن نسخه صحیح تر که یک بود	کان ماه چو آفتاب بنمود

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او نوشته «لله	ربی أنا عبد» قصه کوتاه
انگشت نداشتند خالی	از نام خدای لایزالی

مدت عمره علیه السلام

پنجاه بدید و پنج از ایام	در جمله جهان برآمدش نام
در نسخه دیگرست پنجاه	زان کم قدری به هشت و نه ماه

مدت امامت علیه السلام

بوذست امامتش در اطراف	چندانک رسید سال در کاف
چون بیست براند در امامت	گفتند که قامت القیامت
دوران ملک رشید دین بود	آنگاه محمد امین بود
مأمون بگرفت پادشاهی	در وی به نظاره ماه و ماهی

سبب وفاته علیه السلام

او گشت به زهر خسته ناگاه	آن نور رخ ستاره و ماه
گویند به حکم و امر مأمون	برگشته سریر و تخت وارون
زهرش دادند اندر انگور	این طرفه حکایتیست مشهور
چون حور فروفتاد حالی	آن بحر علوم لایزالی
یا رب ندهی تو کام ظالم	کم کن ز زمانه نام ظالم

تاریخ وفاته علیه السلام

آدینه سیاه شد زمانه	چون بود وفات آن یگانه
هفتم ز مه جماد ثانی	بیرون شد از این جهان فانی

موضع قبره علیه السلام

او سایه فکنده است بر طوس	بر مشهد او ملک دهد بوس
دیهبست درو «سنا»ش نام است ^۱	آن گنج نهان در آن مقام است

۱. نام قریه مزبور سناباد است.

ذکر امامت الامام محمد الجواد بن علی الرضا
ابن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن
علی زین العابدین ابن ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

از بعد علی رضا زمانه آراست بدین در یگانه
بوجعفر بن علی محمد آن یافته نام و جاه سرمد
از بعد پدر امامت او راست آفاق به راستیش درخواست

القابه علیه السلام

القاب شریف آن دل و جان هادی و جواد مرتضی دان
کنیت^۱ علیه السلام

بوجعفرش است کنیت خوب نامش به محمدست منسوب

تاریخ ولادته علیه السلام

سال هجری صد و نود و پنج بگشاذ زمانه آن در گنج
در هفدهم صیام برخاست اندر شب جمعه نیمه راست
یک جای دیگر دوثلث شب بود اما دهم از مه رجب بود
آن نسخه دو جا مقابل افتاد اول که نهاده اند بنیاد

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه اندرو زاد بیناد مدینه داژ خود داد
چندین امم و ائمه زاده آنجا در حکم برگشاده

اسمه اقه علیه السلام

از درّه بـزاد آن دُر پاک مثلش که ندید چشم افلاک
کو دست رضاش خیزران نام آن تخت بر از خوش سرانجام

اعداد اولاده علیه السلام

زو ماند بود هفت فرزند از دختر و از پسر خردمند

مهرتر پسرش ابوالحسن بود	باقی همه لاله و سمن بود
موسی و حکیمه ام کلثوم	آن جمله رسیده از یکی بوم
آنگاه خدیجه و امامه	پس فاطمه آخرین ثامه

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او که جام جم بود	بالشکر تدوم و النعم بود
بی شکر نبوده اند یکدم	آن پاک ائمه معظم

مدت عمره علیه السلام

دیدست بقا ز دور گردون	بی کام و مراد خمس و عشرون
دوران فلک ازین قیاس است	بنگر به رخس که ناسپاس است

مدت امامته علیه السلام

چون هشت ز عمر خویش بگذاشت	نامش به امام دهر بنگاشت
بودست امام هفده سال	از خصمی دهر فارغ البال

سبب وفاته علیه السلام

در اول ملک معتصم بود	زان شاه ورا نصیب سم بود
زهرش گویند معتصم داد	احسنت زهی خلیفه راد

تاریخ وفاته علیه السلام

اندر مائین به ست و عشرون	سال هجری بدور مأمون ^۱
در ذوالقعدة به آخر ماه	برداشت جهانش از سر جاه

موضع قبره علیه السلام

در دارالخلافة شهر بغداد	آن روضه خلد جنت آباد
آنجا که مقابر قریش است	در پهلوی [جدپاک خویش است
موسیست امام پاک کاظم	سردار ائمه و اعظم

ذکر امامت الامام علی النقی بن محمد الجواد
ابن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق ابن
محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبدالله الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

ماننده جد خود علی نام	او بود دهم امام ایام
بوذه لقبش نقی که پاک است	بر آتش و آب و باذ و خاک است
گوی که ز روحش آفریدند	وز شیر حیایش پروریدند
سبحان الله زهی امامان	بر صحن زمین فرشته نامان

لقبه علیه السلام

خواندند به طیب و امین اش	زان سان که نقی مؤمنین اش
در جمله علوم بوذه مذکور	اما به فقیه بوذه مشهور

کنیته علیه السلام

کنیت به همان که جد او داشت	هم بوالحسنی به خویش بنگاشت
القاب و نشان و کنیت خویش	از جد خودش رسید بر خویش

تاریخ ولادته علیه السلام

سال هجری دویمست و ده بوذ	گز درج رحم جمال بنمود
دیدم به روایتی دو افزون	کو کرد سر از زمانه بیرون
در چارده جماد ثانی	آن محض حیات جاودانی
از درج رحم چو گوهر پاک	افکند نشان سایه بر خاک

موضع ولادته علیه السلام

او هم مدنی چو جد و بابست	زادست به موضعی که بابست
یا رب که مدینه باد آباد	چندانک زمانه راست بنیاد

اسم اقه علیه السلام

ماذرش ازین زنی یگانه	مشهوره و نام او سمانه
----------------------	-----------------------

ام ولدش نشانه بوده در طاعت و دین فسانه بوده

اعداد اولاده علیه السلام

فرزند نرینه چار بودش چون گوهر شاهوار بودش
اول حسن و حسین دو دانا روشن دل و عالم و توانا
آنگاه محمدست و جعفر یک عالیه بیش نیست دختر
در دایره سیزده نموده در اصل بغیر ازین نبوده

صفت حسن ابنه علیه السلام

مهرت پرش حسن امام است کایام بداننش غلام است
در عالم زاهدی فسانه کینست به عسکری نشانه
او یازدهم امام ایام بودست بمسکری نکونام

نقش خاتمه علیه السلام

آن نقش نگین که از نجف داشت الفاظ توکل و تکلف داشت
بودست توکلش کفایت او را ازلیست این هدایت

مدت عمره علیه السلام

اندر چهل و یکم رسیده زهرآب ز دشمنان چشیده
در دایره بیست و چار بودست سهوست ز نسخه‌ای که بودست
زیرا که امام سی و سه سال بودست در این جهان مختال

سبب وفاته علیه السلام

زان پس متوکلش گرفتار کردست به بند و جور و آزار
کشتند به زهر اندر آن بند زان ظلم بماند نیز یکچند
در حال حیات معصم بود رنجیش به ذات پاک بنمود
وائق پس ازو بماند پنج سال می‌داشت مدام دیدنش فال
اما متوکلش بدین سان گشت آن بری از حیا و ایمان
ماند از پس او به چارده سال آن ظلم ز کار دهر قتال
افتاد به متعصر خلافت از بعد چنان بلا و آفت
شش ماه بماند در زمانه بگذشت و نماند زو نشانه
هر شخص که قصد خاندان کرد ایام دمار او برآورد
ما این همه را نمی‌شناسیم از لعنتشان نمی‌هراسیم
اما چو صحیفه‌ای بخوانیم از حال اثمّه باز دانیم

زهرآب که داد و قاتلش کیست	خونریزش آل از پی چیست؟
آنکس که عدوی خاندان است	اندر پی‌شان به قصد جان
است	کو شاه بوذ و گر خلیفه
نتوان بگذاشتن وظیفه	از تخت زمین نشیمن خاک
تا اوج هوا و رای افلاک	هم لعنت و هم عذاب و نفرین
بر جان عدوی آل یاسین	

تاریخ وفاته علیه السلام

در سال دویست و چار و پنجاه	افتاد ز تخت و رفعت و جاه
در بیستم جماد ثانی	یوم الاثنین جهان فانی
این غدر بر آن یگانه بنمود	خوناب ز چشم عقل بگشود

موضع قبره علیه السلام

در سامره سُرّ من رأی نام	خفتست علی امام ایام
فرزند محمد تقی را	شایسته امام متقی را،
کشتند سگان به زهر قاتل	آن صدر ائمه و افاضل

ذکر امامت الامام حسن العسكري بن علی النقی بن محمد الجواد
ابن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن
علی زین العابدین بن ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

او را حسن از زمانه نام است کو یازدهم بحق امام است

لقبه علیه السلام

القاب شریف آن یگانه بوذست سه نام خسروانه
آن هر سه امام پروری بود هادی و سراج و عسکری بود

کنیته علیه السلام

کنیت به ابو محمدش خواند گیتیش که بر سریر بنشاند
این کنیت و نام اوست و القاب بنوشته قضا به بهترین باب

تاریخ ولادته علیه السلام

اندر مائتین و الثلاثون در جای دگر دو دیگر افزون
چهارم ز مه ربیع ثانی با طالع سعد آسمانی
آدینه نموده جای دیگر کو گشت جدا ز بطن مادر

موضع ولادته علیه السلام

در سامره زاد ماذر او را آن پاک امام پاک خو را
آن شهر که سر من رأی اوست این آب حیات از آن لب جوست

اسم اقمه علیه السلام

بوذست حدیثه ماذر او از سامره بوذه گوهر او
معروف زنی به پارسایی نابوده ز طاعتش جدایی

اسم ولده علیه السلام

او را بجز از یکی پسر نیست جز او به جهان کسی دگر نیست
گفتند که او خلف نهادست گیتی به رخس نظر گشادست

دوران زمان بذو نهد روی	شاهان جهان سلطنت جوی
بسوند بسدیده آستانش	خوانند بصاحب الزمانش
آن وقت خلیفه منتظر بود	زو بوذه خدا و خلق خشنود
القائم حجت آمدش نام	نیکو سیر و نکو سرانجام
مولود ورا نهان همی داشت	او را بکف زمانه نگذاشت
رخساره او بغير ماذر	نسادیده بگهاواره اندر
گویند امام ابوالحسن را	آن چشم و چراغ مرد و زن را
بوذست مگر کنیزکی چند	زان خسته دلان نبوده فرزند
در خانه او ز کارفرمای	بوذست تجملیش بر جای
جعفر ^۱ پسرش بنام کذاب	عمری بنمود اندر آن آب
رفت او به در سرای سلطان	با میر و وزیر گفت دربان
گفتا که برادرم چو برخاست	او را دوسه زین کنیز برخاست
تشنیع دگر بر اهل شیع	می کرد به صد صفت شنیعت
کو را پسری است در نهانی	شایسته تخت خسروانی
او خواهد بوذ امام ایام	شاهنش و پادشاه اسلام
فی الجمله تجملش روان بود	هرچیز که داشت او نهان بود
وانگاه کنیزکان بغارت	بردند و ازو شد آن خسارت
زان پس به بلای غمزکاری	بر شیعت از آن رسید خواری
فرزند نهانیش ندیدند	نه نیز ز هیچ کس شنیدند
دیدست مگر خواص او را	آن نطفه پاک تخت جو را

نقش خاتمه علیه السلام

آن نقش نگین که از نجف داشت الفاظ توکل و تکف داشت

مدت عمره علیه السلام

دو سال ز سی لقا ش کم بود کز جور جهان به درد و غم بود

در نسخه دایره یکی کم هم معتصمش بکشت از سم

مدت امامته علیه السلام

بوذست بحق امام شش سال ز ایام برو دگر شد احوال

زهراب ز دست معتصم خورد برجان چواو کس این ستم کرد

سبب وفاته علیه السلام

در سامره زهر خورد از ایام از جام خلیفه معتصم نام
آیین زمانه زین شمار است جامش مستان که زهرناب است

تاریخ وفاته علیه السلام

تاریخ وفات آن نکونام آدینه رسید موسم شام
در مستصف ربیع آخر گویند نشسته بود ذاکر
تاریخ دگر ربیع اول ماه هجری شاه مرسل
ری بجز بحرف ابجد و سین یعنی مائتین شناس و ستین
کان پاک امام ازین جهان رفت از جور جهان سوی جنان رفت

موضع قبره علیه السلام

در سامره یافتست آرام آن عالم و مقتدای ایام
در پیش پذیر به ناز خفتست آن گنج در آن زمین نهفتست

ذکر امامت الامام الاخر الحجة القايم

محمد بن الحسن بن علی بن محمد الجواد بن علی الرضا

ابن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زين

العابدين بن ابي عبدالله الحسين بن علی بن ابي طالب عليهم السلام

اسمه عليه السلام

برهان اسمّه آخرین است کو حجت آل ی و سین است

دین پرور و مقتدای ایام چون جدّ مهین محمدش نام

القابہ عليه السلام

الحجة قائمش لقب دان کو بر همه حجّست و برهان

کنیتہ عليه السلام

بوالقاسمش است کنیت پاک چون کنیت پادشاه لولاک

تاریخ ولادته عليه السلام

در ثالث عشر ماه شعبان آدینہ بہ فضل پاک یزدان

اندر مائتین و خمس و خمسين آن نطفه پاک آل یاسین

از کتم عدم گشاذہ با بند بر فرق زمانہ سایہ افکند

عالم شدہ مشکبو ز مویش رضوان شدہ عطرسان بویش

موضع ولادته عليه السلام

او نیز بہ سُرّ من رای زاد آن سامرہ نام مؤمن آباد

یا رب تو کن آن مقام معمور چشم بذ روزگار از آن دور

اسم امّہ عليه السلام

دادار ز بسوستان رحمت از گلبن و گلستان رحمت

یک غنچه نرگس آفریدہ از بوی بهشت پروریدہ

در صحریت باد لایزالی نابوذہ جنوبی و شمالی

بہر پدرش حسن فرستاد کین تازہ وتر شکوفہ زو زاد

ذکر آنکہ او فرزند نداشت

او هیچ نژادہ است فرزند با هیچ زنی نکردہ پیوند

زو نطفه کسی نداشت معلوم او بود امام پاك معصوم

نقش خاتمه علیه السلام

آن شه که امام آخرین است کو معجز آل ی و سین است

«الثقة بالله الغنی» راست بر خاتم اوست بی کم و کاست

تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام

نه مردگیش عیان کسی دید نه زندگیش نشان کسی دید

گویند که خوف بر وی افتاد بیرون شد ازین مشقت آباد

نواب و وکیل و پاسبان داشت آن وقت که او زمانه بگذاشت

از زمره شیعت آن کسان را غایب شدگان فی الامان را

نقلست ز پیش و کم به هر سال پنهان ز خوارجی زر و مال

تعمین شده هر که می فرستاد می بود بجان از آن سخن شاد

از حضرت او نشان بیابد وز دیدن او امان بیابد

تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام

اندر سنه اربع و ثمانین بعد از مائتین گذشته تعیین

غایب شد ازین زمانه ناگاه زان سان که به ابر در رَوْد ماه

در خانه خود که جنتی بود از غیب خذا دریش بگشود

سرداری ازین بهشت سان داشت مانند فضای او جنان داشت

آن شاه نشان درو نهان شد نامش بزمانه داستان شد

گویند کسان که شصت و نه سال می بوذ خطش زمانه را فال

آن غیبت اولین او بود کایام رخس به خلق ننمود

ذکر علی سمری که هر وقت مکتوب او به خلق می نمود

سمری نسبی چو از علی نام می بود نهانی اندر ایام

توقع وی او نهان نمودی بر خلق ازو زبان گشودی

تقریر به آخر الزمانی گفתי بر دوستان نهانی

در مدت آنک او نهان شد گیتی زد و نوع در کمان شد

روزی مگر آن علی سمری می خواند خطی روان چون قمری

بنوشته که من بیمارمیزم رو از بڈ و نیک در کشیدم

تو چون که وفات دید خواهی شش روز دیگر ز دهر داهی

از ما سخنی بگو در ایام
 از کس مَسْتان ز بهر ما چیز
 دوران جهان وفا ندارد
 من بنده چو خواندم این حکایت
 زین بیش سخن نمی توان گفت
 صد نوع از این زیاد گفته
 من مختصری به نظم گفتم
 اما سحری فتاده بیمار
 در واسطه اوفتاده مدهوش
 امید به زندگی ندارم
 زین فکر ز خویشتن برونم
 پیری دیدم ز ناگهانی
 پنداشتمش که جدّ من بود
 گفتم خضرم زمانه پیمای
 این آب بخور که زنده مانی
 گفتم که عیالم است رنجور
 او را بچشان که من چشیدم
 چون خورد عیالم از کفش آب
 از بعد فراق او ز ناگاه
 دیدم که جوانی اندر آمد
 رخسار خوشش بسان ماهی
 برخاستم احترام کردم
 گفتم که در این الفه نامه
 از زنده و مرده من کدامم
 در لرزه فستاد استخوانم
 نَز احیا خوانمت نَز اموات
 این گفتم و او روان برون شد
 نشناختمش که از کجا بود
 با گردش رنج و درد تن بود

تاجیست زمانه را سرانجام
 خود یاد مکن ز نام ما نیز
 گردن کشیش بقا ندارد
 دیدم به روایت از روایت
 در بهتر ازین نمی توان سفت
 در وی سخنان بسی نهفته
 پر بود در سخن بسفتم
 نه خفته ز خستگی نه بیدار
 همخوابه مرگ دوش بر دوش
 از دست برفت روزگارم
 تب تاب فکنده در درونم
 با کوزه آب زندگانی
 او بیش ز جدّ و حدّ من بود
 از بهر تو آمدم بدین جای
 کین نیست جز آب زندگانی
 ای آمده نزد من از ره دور
 وین رنج برای او کشیدم
 آسود تنم از آن تب و تاب
 در حال هم اندر آن سحرگاه
 وه وه که مرا چه در خور آمد
 ماهی چه بسان پادشاهی
 لرزان لرزان سلام کردم
 کز گفت تو ماند تا قیامه
 برخوان که چگونه است نامم
 این بیت برآمد از زبانم
 من ره نبرم ز نفی و اثبات
 معلوم نشد که حال چون شد
 بیگانه و آگه آشنا بود
 کان خواب چنان خیال بنمود

چون خسرو خاوری سراز کوه
 کان خواب چه بوذ و آن چه کس بود
 مهدیش یقین نمی توان گفت
 شکنیست که آخرالزمان هست
 تا خود چه کند سپهر گردان
 ماییم نظارگان عالم
 هر کس سخنی همی سراید
 من بنده بغیر ازین ندانم
 قومیم همی کنند انکار
 تاریخ بسی به نظم گفتست
 خسرو شیرین و ویس و رامین
 زین نوع فسانهای بسیار
 بعضی شعرای نظم پیرای
 مردان و محققان دین دار
 تاریخ بسی به نظم کردند
 ده نوع به نام آل سلجوق
 آن قوم به جمع ترکمانند
 زیشان بگذر که اهل دین اند
 در باب ملاحده چه گویی
 تاریخ نژاده نسل ایشان
 آن کس که سخن بدان بیاراست
 در کفر بسی است نظم از آن سان
 تاریخ ملاحده بسی هست
 امروز بسی هنوز هستند
 آن نقش هنوز می نگارند
 من بنده نکرده ام گناهی
 تصنیف ز خود نساختم

بر زد منم و فراق و اندوه
 کان شب به من این عتاب بنمود
 این درّ به گمان نمی توان سفت
 مأواش یقین درین جهان هست
 آن گردش خود به حکم یزدان
 آن زهره کجا که کس زند دم
 زان نوع که روی می نماید
 کین درّ ز زبان همی فشانم
 قومی شده زین حدیث بیزار
 با طبع هر آن کسی که حقست
 گفتند سخن وران پیشین
 گفتند بسان درّ شهوار
 در بوته طبع نفس بالای
 معنی دانسان خوب گفتار
 از گردش چرخ غم نخوردند
 گفتند و رسیده شده به عیوق^۱
 هر چند فسانه در جهانند
 اندر خور مدح و آفرین اند
 وز مدح و ثنائشان چو جویی
 گفتند و کسی نشد پریشان
 کس زو به جهان نکرد واخواست
 گویند نشد از آن هراسان
 بنوشته به آب زر به صد دست
 قومی که ملاحده پرستند
 ترس از خود وز خدا ندارند
 باطل نسپرده هیچ راهی
 لعبی به دغل نباختم

۱. عیوق نام ستاره ای در نزدیکی ثریا

تاریخ صفات آل یاسین	پرداخته‌ام بیه نظم شیرین
در نثر هزار جا عیان است	مشهور زمین و آسمان است
امروز به نظم کردم آن را	بگشاده در ز نو جهان را
کردندم از این به رافضی نام	قومی دو سه شوم بدسرانجام
من از دل و جان شدم علی دوست	آن کیست که او نه بنده اوست
در دامن علم او زدم دست	کز غم به ولای آن توان رست
آخر نه صحابه را عدویم	وان ره نه به پای فکر پیویم
تا سرزنش زمانه کردم	در بی‌خردی نشانه کردم

این قوم قبیله تمام‌اند

مشهور دوازده بنام‌اند

چون سلسله‌اند بسته درهم	انگشت نمای نسل آدم
پیوسته بهم چنانک انگشت	از پشت یکی و جمله هم پشت
بیگانه در آن میان فزودن	دیوانگیست وانمودن
شاهان که لباس خوب سازند	یک دست بود که می‌طرازند
یک جامه دو رنگ خوب ناید	مصحف به چهار خط نشاید
یک رنگ بمان ز کس میندیش	تا رنگ بذی نیایدت پیش

کز مسکن ماه تا به ماهی

در ملك سپیدی و سیاهی

یک شخص نبوذ ز آفرینش	کین نقش نبود بر جبینش
قاضی که نظام نام دارد	شیرین شکرین کلام دارد
از دولت پادشاه عالم	مختار نژاد نسل آدم
این نامه بساختم بدین سان	هر چند که بوذه‌ام هراسان

از سهو و خطا که باذ ازین دور

بوذم دو سه ماه سخت رنجور

در بستر رنج خفته بوذم	این گنج گهر که می‌گشودم
در واسط و حله کردم این یاد	پرداخته شد به شهر بغداد
سال هجری بذال و حی ^۱ راست	از بحر ضمیرم این گهر خاست

۱. بر اساس حروف ابجد سال ۷۱۸ هجری می‌شود.

پیش از رمضان شب براتم دادند ائمه ایسن زکاتم

یا رب بحق ائمه و آل

کین نامه کنی زمانه را فال

در ملک جهان کنیش مشهور چشم بذ روزگار از این دور

وحی سختم که آمد از غیب گر خارجی کند برین عیب،

از گفتنشان نمی هراسم دریا و زبان سگ شناسم

این است بدیعه‌ای که گفتم

این بود در سخن که سفتم

فی الخاتمه

غلام شاه مردان شو چو مردی به شرط آنک از وی برنگردی
کمینہ چاکر اولاد حیدر کہ نزد عقل چون چشمند بر سر
بر مؤمن کرامی تر ز جانند کہ پیش اهل جان جهانند
کسی با خاندان ظلمی اگر کرد سزد مهر وی از خاطر بدر کرد
اگر نبوذ کسی با خاندان دوست به معنی دوستی با او نه نیکوست

مرا این نکته گفتن فرض عین است
کہ دوزخ جای اعدای حسین است

تمت النسخة المتبركة المباركة الموسومة بـ «تاريخ الاولاد الحاضرة
المصطفوى» عليه من الصلوات افضلها ومن التحيات اكملها
بشارة الحاضرة المخدومي الاعظمي افتخار الامراء والحكام
بين الانام جلال الحق والدين والدنيا والدين سلطان بايزيد
خلد الله ايام معدلته وشوكته
حزره بنده درگاه بي اشتباه تورانشاه بن احمد
ابن تورانشاه تحريرا في عشرين ذي القعدة
سنة تسع عشرة و ثمانمالة بمقام
دارالسلطنة هرات الشاهي.

معرفت نامه^۱

شیخ حسن کاشی

ولذکر الله اعلى واجل

آفرین [مر] خدای یزدان را	که به فضل آفرید کیهان را
آفریدش به قدرت این عالم	آفرید آدم و بنی آدم
کردگاری که خلق را ز عدم	در وجود آورد به فضل و کرم
کرد بیدار نطفه دافق	صورت حی سامع ناطق
رازقی ^۲ کز خزینه کرمش	جمله مخلوق را دهد نعمش
روزی شرق و غرب خلق جهان	می دهد زانک قادرست برآن
هست آگه ز رزق هر جانور	که بود او به قعر بحر اندر
عالم السرّ و الخفیّاتست	کاشف الضّر و البلیّاتست
خالق الارض و السما دانش	فالق الحبّ و النّوا دانش
گاه بام است فالق الاصباح	گاه شام است خالق المصباح
ای بزرگا! مدبرا! که خداست	وی عظیم صناعا که وراست
از کفی آفرید عالم را	و ز گلی آفرید آدم را
وز یکی دود آفرید فلک	وز یکی نور آفرید ملک
وز یکی باد ابن مریم را	وز یکی آب ابن آدم را
ز آهن و سنگ آتش افروزد	کو حطب را ز کین دل سوزد
گاه آب از حَجَر برون آرد	گاه از نِی، شکر برون آرد

۱. در باره این رساله در مقدمه سخن گفتیم. ۲. در اصل: رازقی

گه ز خاری تر انگبین سازد	گه ز زنبور انگبین سازد
گه نههد زهر در دم کزدم	گه ز کرمی بیارد ابریشم
از یکی گاو عنبر آرد اوی	ز آهوئی مسک آذفر ^۱ آرد
این که بتواند از خواص و عوام؟	جز یکی ذوالجلال و الاکرام
قادر بی نظیر [و] جفت [و] ولد	واحد لم یلد و لم یولد

گفتار اندر ستایش رسول علیه الصلوة والسلام

آفرین بر محمد عربی	کز خداوند، بذ بخلق نبی
صاحب شرع و سید کونین	حَبِیر ^۲ آفاق و مَفْخَرِ حرمین
آفتاب هدی و قبله دین	هادی و رهنمای خلق زمین
جسم او از همه عوار جدا	نام او گوشوار عرش خدا
شاهدست و مبشّرست و نذیر	داعی است و سراج و بدر منیر
نعمتی کرد مصطفی با ما	که بزمان بهترین نعمتها
نعمت لایزالی و دایم	ای زهی نعمت و زهی منعم!
خلق عالم بُدند سرتاسر	از سر جهل بر کنار سقر
سید المرسلین به رحمت خویش	وز سر جود و فضل و رأفت خویش
باز پس بردشان ز راه جحیم	راه ایشان نمود سوی نعیم
روی عالم ز کفر بود سیاه	کار مردم ز ظلم بود تباه
چون برآمد ز مشرق حرمین	ماه اسلام سید الثقلین
با ضیا آمد آنچه بود سیاه	با صلاح آمد آنچه بود تباه
صد هزار آفرین دادآور	باد بر مصطفای پیغمبر

گفتار اندر ستایش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

آفرین بر امام دین حیدر	یار و داماد و پشت پیغمبر
سید اوصیا و زوج بتول	باب سبطین و ابن عم رسول
شیر جبّار کردگار معین	سید و پیشوای اهل زمین
آنکه بشکست لات و عُزّی را	از پی دین و عزّ مولی را

۱. مشک آذفر به معنای مشک تیزبوی. ۲. شاید: خیر

کرد پاك از منات و لات و هبل	خانه كردگار عزّ و جل
گشت از بيم تسخ بُرانش	خلق عالم همه به فرمانش
گبر و كافر همه مسلمان كرد	دشش پيدا و كفر پنهان كرد
هر كه او نگرويد كشت به تيغ	اهل او كرد جفت درد و دريغ
آفرين باذ بر گزیده بتول	آنكه بد نور دیده گان رسول
دختر سيّد نسي آدم	تاج فخر زمان در عالم
بود يك پاره از رسول گزين	بود يك ميوه از بهشت برين
آفرين باذ بر حسين و حسن	آن دو سبط پيمبر ذو المن
آن دو درّ ثمين كه شأن و شرف	بد جگر گوشه رسول صدف
آفرين باذ بر عليّ حسين	زيّن عباد و مفخر حرمين
آفرين بر محمد باقر	آن امام مطهر طاهر
آفرين باذ بر خليفه دين	جعفر صادق آن امام گزين
آفرين بر امام دين پرور	كاظم الغيظ موسى جعفر
آفرين بر عليّ موسى باد	آن چراغ زمين استناباد
آفرين باذ بر گزیده تقی	آنكه نامش محمد ابن علي
آفرين باد بر امام نقی	آنكه بد مير دين ز بعد تقی
آفرين باذ بر گزیده زکی	حسن عسکری امام وفی
آفرين ^۱ بر محمد بن حسن	قايم مستظر امام زمن
حجة الله في بلاد الله	قايم الدين في عباد الله
آفرين بر همه امامان باد	نيز بر اهل بيت ايشان باد
زانك بوزند طيب و طاهر	پاك بوزند باطن و ظاهر

گفتار اندر موعظت و نصیحت

ای پسر قصه مجاز مخوان	الحذر الحذر ^۲ ز خواندن آن
چند خوانی کتاب شهنامه	یاد کن زود زین گنه نامه
چند ازین ذکر وامق و عذرا	یاد کن نیز خالق خود را
چند خوانی تو ویس و رامین را	قصه فاسقان بسی دین را

۱. در اطراف این صفحه قصیده‌ای از شیخ حسن کاشی بوده که اوائل بیتها از بین رفته، همچنان که در
اواخر، ابیاتی به تمامه از میان رفته است. ۲. در اصل: الحضر الحضر

چند گویی حدیث رستم زال	لعب ^۱ و بیهوده دروغ مُحال
ذکر گبران و اهل استوران	چند خوانی تو بر مسلمانان
دور باش از سرود و هجو و غزل	کان فجورست و فسق و جرم و زلل
تا همی خوانی این دروغ محال	رو همی خوان کتاب ذوالمتعال
خواندن آنچه هست خیر و صلاح	پیش گیر از برای فوز ^۲ و نجات
که مرادست پارسی خوانت	تا بود انس و راحت جانت
هست اخبار مصطفای امین	همچنان غزو مرتضای گزین
نیز مدح علی و فرزندان	هست بسیار، روز و شب می خوان
عدل و توحید مر نبوت را	همچنین مذهب و امامت را
حفظ کن هر چهار و می پرور	تا شوی راست رو بدین اندر
چون بدانستی آنچه می باید	آنچه در کار دین بکار آید
پس بدان کار کن به روز و شبان	تا بود نام و جان تو به جهان
امر ایزد نگاهدار بجان	و آنچه نهی است دور باش از آن
تا چو معزول گردی از دنیا	وا نعمانی ز خدمت مولا
چون پیردازی ازین سرای فنا	جای یایی در آن سرای بقا

آغاز کتاب

این کتابیست مختصر ز کلام	لیکن از بهر مبتدیست تمام
مبتدی چون بخواند این دفتر	آنچه هست اندر او ز سرتاسر
چون بداند اگر بود عاقل	نبود روزگار دین غافل
گر تو گویی که نظم را چه سبب	که معانی به نظم هست و عجب
نظم را اختیار از آن کردم	که نظر در جهانیان کردم
تا چه دانند و دوست تر دارند	خواندش را به جان طلب کارند
طالب شعر پارسیست مدام	آنچه خواص است و آنچه هست عوام
چون چنین است نظمش اولاتر	تا بخوانند در میانه مگر
نیز بر طبع عام لایق شد	زانک با طبعشان موافق شد
چون ز خواندنش فایده گیرند	نیز خواندش قاعده گیرند

چون بود خلق را ثواب در آن	نیز باشد مرا صواب در آن
نام او هست معرفت نامه	بلکه او هست فایده نام
زانکه این اصل علم و معرفتست	خلق را زین کتاب فایده تست
هر که این داند او مسلمان است	چون نداند نه اهل ایمان است

گفتار کتاب از نظر

هر کرا عقل و هوش گشت تمام	وز خرد گشت کار او به نظام
ور خرد هر کرا نصیب دهند	داغ تکلیف بر جیبش نهند
چون به عقل و خرد مشرف شد	او به احکام دین مکلف شد
گشت واجب برو نظر کردن	در کوی معرفت گذر کردن
گرچه هستند واجبات دگر	بر مکلف جز آن [۱] وجوب نظر
اوجب الواجبات او نظر است	کان همه چون تنند و او چو سراسر است
چون نظر نیست هیچ راهنمای	در ره علم و معرفت بخدای
صانع خویش را بدانستی	کار دانستی توانستی
نیست کار جوارح و اعضا	کار قلبست پر ز نور ضیا
هر دو قسمت ^۱ علم در همه حال	یا ضروریست یا نه، استدلال
بر ضروری خلاف ننشیند	نور خورشید هر کسی بیند
داند آن کس که گاو و خر نبود	که سه از پنج بیشتر نبود
علم در معرفت ضروری نیست	جز به رنج دل و صبری نیست
چومهی ^۲ هست پس عزیز و جلیل	نتوان یافت جز به عقل و دلیل
پس نظر کن به عقل و استدلال	دور باش از ملاک جهل و ضلال
برسی آنگهی به مقصودت	راه یابی همی به معبودت
وان کسی کو به حق همی گرود	گر زبانی کسی همی شنود
وز شنودن کسی موحد نیست	او بدین علم جز مقلد نیست
آنکه باشد که کج همی گوید	واندرین امتحان او جوید
که خداوند نیست در عالم	خود پدید آمد این بنی آدم

۱. در اصل: قصمت.

۲. کذا، شاید جوهری.

وان دروغش به راست برگیرد	زانکس این قول نیز بپذیرد
اعتقاد مجاز و ایمانش	زانک بی حجت است و برهانش
جد و هزلش درو بوذ یکسان	قول چون گشت خالی از برهان
او بحجت شناسد ایزد نثار	هر که باشد موحد و دین دار
نکند کار، کان بود تقلید	بر کتاب سیاه و قول عبید
صانع و رب و رازق خود را	وانک گوید که خالق خود را
چون دهد زو مرا رسول خبر	بشناسم بقول پیغمبر
هست او از حقیقت حق دور	قول او باطل است و فسق و فجور
بشناسی به معجزی پیدا	گر تو خواهی که این رسول خدا
کان بود فعل خالق ذو العز	تا نیارد همی یکی معجز
کز دروغ و نفاق و سحر جداست	کس چه داند که او رسول خداست
که شود جمله خلق ازو عاجز	چون بود فعل ایزد آن معجز
تا شود معجز رسول درست	پس خداوند را بدان ز نخست
وین چه گفتم هیچ نیست محال	چون چنین است قول در همه حال
تا شود معرفت ورا حاصل	پس نظر واجبست بر عاقل

[گفتار در اختیار آدمی]^۱

خواه معشوقه را سرود فرست	خواه بر مصطفی درود فرست
بر بذ و نیک هر دو دانایی	هر دو را قادر و توانایی
داد توفیق و دستگاه و فراغ	آرد انگبور مر ترا در باغ
خواه در باذه کن که هست و بال	خواه در سرکه کن که هست حلال
هرچه خواهی بدان توانی کرد	دست و پایت بداد ایزد فرد
خواه طاعات کن به مسجد بر	خواه قسمت ستان به دیوان در
وانگهی گشت در دو دست نرم	آبگینه چو شد به آتش گرم
خواه ساغر کن از پی خمار	خواه شیشه کن از پی بیمار
بر پیاله چرا باستادی	چونک در هر دو کار استادی

۱. این عنوان در اصل نیست و احتمالاً در صفحه‌ای بوده که بخشی از اشعار حذف شده و اشعار بجای مانده را هم که در محل خودش نبوده ما در اینجا که حدس می‌زدیم باید باشد، آوردیم.

چون تو بر حکم خود پیاله کنی	با خدایت چیرا حواله کنی
فعل خود با خدای خویش مخوان	فعل ایزد ز فعل خویش بدان
نقش خود را همه مراد مده	از قضا بر خدا بهانه مده
چون تو در طاعتش کنی تقصیر	نیست تاوان.....
زانک توفیق طاعتت دست داد	
.....می خواهی	
.....	
بر عبادت تو را ثواب بود	بر معاصی تو راعقاب بود

گفتار اندر اعواض

چون چنین است، هرچه کرد خدا	نیست از حکمت و صلاح جدا
علت و مرگ و درد و بیماری	رنج و تعب و بلا و دشواری
کزدم و مار و گرگ و شیر و پلنگ	آفت خشک سال و نعمت تنگ
جمله این حکمتست و مصلحتست	تا نپنداریش که مفسدت است
در قیامت به هر بلا ناچار	خلق را می دهد عوض بسیار
داد مظلوم را ز هر ظالم	بستاند چو او بود حاکم
حق مظلوم را نبگذارد	تا شود ضایع و بنگذارد
نبود حیف بر کسی یک ذر	چون کنند حکم قاضی اکبر
چون رسد از خدای درد و مرض	هست ناچار بر خدایش عوض
چون رسد آدمیش درد و الم	آن عوض هست بر بنی آدم
چون رسد دردش از گزیدن مار	هست بر مار آن عوض ناچار
لیک بر مار نیست جز چندان	که گرفتست از تنت دندان
باقی درد چون رسد بسیار	آن عوض هست نیز برو آوار
همچنین است قبول بر کزدم	کو زند نیش در تن مردم
همچنین است در سباع سخن	چون رساند به خلق رنج و سکن
چون بود بر تو ظلم از کافر	که ورا نیست مزد در محشر
تا ازو کردگار بستاند	به تو آن را تمام برساند
هر عوض کش بود به درد و الم	کو رسد در جهان بدو ز سقم
ایزدش آن عوض بدو ندهد	جمله آن را ز بهر تو بنهد

در قیامت به تو دهد یکسر
 گر بود ظلم از تو بر کافر
 گر کنی بر جهود و گبر ستم
 ایزد آن چیز بر تو نگذارد
 باز گیرد ز مال تو دادار
 نگذاردش هیچ در محشر
 تا که چون سر برآرد از فقرت
 نصرت ظالمان خدا ندهد
 ظالمان ظلم خود برش آرد
 نکند ظلم ظالم و جاهل
 نیست پوشیده بر خدای جهان
 مال مردم به زور و غصب میر
 وانگهی گویی هست روزی من
 گر بیایی بگوی شکر خدای
 گر کنی شکر آن گنه کاری
 ذات ایزد منزّه است از آن
 چیز^۱ اگر بیع یا عطا باشد
 روزی ای که بود بشاید خورد
 پس اگر این عطا بود رشوت
 هم حرام است هر چه بستانی
 شکر ایزد نکرد باید نیز
 وان چه بیع است اگر به زر حرام
 هم حرام است و نیست روزی تو
 نزد کافر دهد عذاب سقر
 داد بستاند از تو دادآور
 نیز بر کافری به نیم درم
 بر تو آن حق او نگه دارد
 هم به دنیا برو کند ایثار
 تا بدان متفع شود کافر
 دی جحیمش برند در ساعت
 ظلم را نهاد او ننهد
 مر طعام و درم که او دارد
 تا نباشد ورا عوض جاهل
 هیچ نیک و بدی ز آدمیان
 همچنین چیزش از گزاف مخور
 که مرا داد ایزد ذوالمن
 چون بخوردی خدای را بستای
 زان که این از خدای پنداری
 که کند این چنین به روزی آن
 آنگهی خوردنش روا باشد
 شکر آنکه بدان بشاید کرد
 تا بدو کم رسد ز تو محنت
 اندرین ظلم هر دو یکسانی
 شکر آن کس بکن که دادت چیز
 بخردی و می خوری ز طعام
 خود یکی و آن این و آن هر دو

گفتار اندر اجل

این اجل وقت نوع و مرگ بود
 تا به وقت اجل بماند کس
 چون بسر وقت از جهان برود
 چون نماند اجل، نماند کس

وین به معلومی خداوندست	کس نداند که علم او چند است
هر که او کشته شد به ظلم و ستم	از پی کینه یا ز بهر درم
کشتن و مرگ او نه حکم خداست	تا نگویی که آن بحکم قضاست
بلکه او را اگر نکشتندی	جمع بر قتل او نگشتندی
به نمردی به مرگ خود در حال	یا بماندی از آن سپس صد سال
اندرین هر دو قطع نتوان کرد	عقل این هر دو حکم یکسان کرد
ایزد این هر دو حکم بنمودست	قاتلش را قصاص فرمودست
گفت گر مستفق شوند چهل	بر یکی قتل این چهل قاتل
هر چهل را قصاص باید کرد	رحم بر هیچ یک نشاید کرد
قتل این گم بحکم او بودی	کی مر او را قصاص فرمودی
گر نباشد کشته‌اش ظاهر	یا نئی بسر قصاص او ظاهر
کار او با خدای حشر افتاد	روز دین بدهد ایزد او را داد
بر خداوند هیچ کم نشود	گر به مثقال و نیم ذره بود

گفتار اندر ارزاق

رازق و روزی بود به خالق ما	می‌رساند به خلق رازق ما
خالق ما چو خلق پیدا کرد	روزش پیش از او هویدا کرد
گر نداری تو این ز من باور	مادر طفل و طفل را بنگر
طفل چون در رحم کند پیدا	رزق در پیش او شود پیدا
چون که شیر اندرو پدید آید	طفل تا شش مهی دگر زاید
چون ز مادر جدا شود فرزند	شیر یابد وزو شود خرسند
تا ازو همچو سرو می بالد	چون نیاید چو موم می‌کاهد
بس دهد روزیش پیاپی هم	از خوش و ناخوش وزیش و زکم
کس بود کش دهد به آسانی	گو بدان چیز باشد ارزانی
کس بود کش به رنج جان باشد	کو سزاوار آنچنان باشد
زان که بر وفق مصلحت بخشد	نه به ترتیب و قاعدت بخشد
تا بود خلق حی و روزی خوار	روزش آفریند ایزد بار
نیست روزی هر آنچه هست حرام	آنچه مالست و آنچه هست طعام
هرچه باشد حلال آن روزیست	بس نظر کن که خود حلالی چیست

در ده و شهر و کوه و بحر و بری	در جهان نیست هیچ جانوری
گه به اندوه و گه به پیروزی	هر که ایزد دهد ورا روزی
گاه از آن اندکی کند دیدار	گه طعام آفریند او بسیار
تا ننگه دارد او جو و گندم	گاه خوف افکند ابر بر مردم
تا نشیند بجای بر ساکن	گه ز خوفش همی کند ایمن
نیست آن جملگی ز ذوالمتعال	قحط و تنگی چو باشد اندر سال
قحط و تنگی از آن بود بی شک	کو پدید آورد طعام اندک
وان نباشد به خلق بر دیدار	پس اگر آفریند او بسیار
بلکه از حبس و احتکار بود	آن نه از وجه کردگار بود
نسب بود آن ز جانب دادار	قحط و تنگی ز ما بود ناچار
تنگ داریم ما به یکدیگر	گه ازین خوف و علت لشکر

گفتار اندر امر به معروف و نهی از منکر

هر دو فرضند بر مسلمان بر	امر معروف و نهی از منکر
کرد باید که تا ز حد نرود	امر بر کار فرض، فرض بود
کردن سستست و طاعت نیز	امر بر سستست و سنت نیز
هست با خود اگر کند تقصیر	هر که را قول باشدش تأثیر
در خدا و رسول عاصیتست	زان که تقصیر فرض معصیتست
زان که منکر فضیحتست همه	نهی منکر فریضه است همه
گر بود قدرت اندر آن کارت	کرد باید به دست انکارت
چون کند زشت بازدارش از آن	نیز انکار کن به قلب و زبان
نهی و انکار فعل بد ز بدان	گر نیاری به دست نی به زبان
بر تو قول تو به مال و بتن	زانک خواهد رسید رنج و محن
آنچه او می کند به دل مپسند	بس مکن نهی او ز کار نزنند
چون ببینی ازو بگردان رو	لعنتش کن بدانچه می کند او
بر تو چیزی دگر نباشد و بس	چون تو کاره شدی به منکر کس

گفتار اندر وعد و وعید

مر وعید است بیم ترس و عقاب	وعد باشد ضمان اجر و ثواب
----------------------------	--------------------------

هر دو پیموده است ایزد بار	تا تو باشی همیشه بر سر کار
هر که داند خدای را و رسول	مر امامان حق ز نسل ^۱ بتول
نیز قایم بود به طاعتشان	نیز شاکر بود به نعمتشان
نیز باشد ز هر معاصی دور	خالص از بهر کردگار غفور
ایزد او را دهد ثواب نعیم	رستگار آید از عقاب و جحیم
وانکه در خالقش شود کافر	گشت مستوجب عذاب سقر
زانکه او مؤمن گنه کار است	دارد ایمان و زشت کردار است
گر کند توبه او به وقت وفات	یابد از دوزخ و عذاب نجات
پس چو بی توبه از جهان برود	کار او را چهار وجه بود
یا بیامرزدهش خدای احد	بدهد مر ورا بهشت ابد
یا شفاعت کند رسول کریم	تا بیامرزدهش خدای رحیم
یا امامی ورا شفیع شود	تا همی کار او رفیع شود
یا یکی مؤمنش بخواهد نیز	تا بدو بخشدش خدای عزیز
چون از این هر چهار درماند	واندرین هیچ حیلہ نتواند
پس به دوزخ فرستدش دادار	با دگر عاصیان بدکردار
تا به قدر گنه عذاب خورد	کیفر فعل زشت خویش برد
پس برون آورد ز نسیرانش	در بهشت آورد به ایمانش
باشد اندر بهشت او را جای	تا بود عزّت و بقای خدای
تا نشیند بدان عزیز سرور	با لباس حریر و جنبش حور

گفتار اندر مرگ و قیامت

مرگ حقست و نیست بیدادی	هست با یکدگر غم و شادی
نیز در گور هست روز نخست	پرسش منکر و نکیر درست
وز پس مرگ زندگانی را	نیز حق دان تو جاودانی را
مر قیامت به ایستادن تو	کردن خود جواب دادن تو
دادنت با خدای خویش حساب	ور سوا آمدن به دست کتاب
مؤمنان را به دست راست شدن	خواندنش را عزیز و خوار شدن

خواندن نامه هر دوش به ملا	بر گناهست شهادت اعضا
ایستادنت عاجز و حیران	در میان دو کفّه میزان
بر صراطی چنان گذر کردن	در جحیمی چنان نظر کردن
مؤمنان را چنان شدن مأوا	کافران را سقر شدن مشوا
جمله حق است و نیست باطل هیچ	رو چنان روز را بکن تو بسیج
ای خنک بر تو کز نکوکاری	وای تو گر تو زشت کرداری ^۱

گفتار اندر نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم^۲

چون که از عدل آمدیم برون	در نبوت دمی زنیم کنون
تا بود سال و ماه در عالم	تا به عالم بود بنی آدم
تا بود طاعت خدای جهان	فرض بر جمله مسلمانان
تا بود آدمی ز جهل تباه	تا بود روی دین ز ظلم سیاه
تا بود واجبی بدین اندر	وان ندانند هیچ جن و بشر
گشت واجب بر ایزد داور	که فرستد به خلق پیغمبر
تا نماید به خلق جمله شروع	آنچه اصلست و آنچه هست فروع
کردن خیر و نیکی و طاعات	حج و صوم و صلوة و خمس و زکوت
گر نبودی وجود پیغمبر	در میان بشر ز داد آور
خلق علم و عمل چه دانستی	کار با علم چون توانستی
کس چه داند که خود به روز و به شب	بر چه موجب کند عبادت رب
چند رکعت فریضه است نماز	چند نقلست و چند سنت باز
روژه انبدر کدام ماه بود	کی درستست و کی تباه بود
حج کی واجب آمد اندر سال	آن که را باشد استطاعت مال
بر چه مال است واجب زکوات	همچین خمس و دادن صدقات
چیست احکام شرع و آن وضو	شستن دستها و شستن رو
همچنین شرع را کسی باید	تا جوهش به شرح بنماید
از پی شرع درخور است رسول	تا نماید به ما فروع و اصول
... انک تا دهد خبرم	که مرا خالقیست داد کرم

۱. بقیه این صفحه سفید است.

۲. در اصل: بدون «آله»

کو نباشد مگر که پیغمبر	من ندانم خدای را به نظر
نیز افعال ماست از هر جنس	خود بدین سان طبیعت انس
بعضی افعال مصلحت باشد	دیگر از عین مفسدت باشد
چون نباشد بدان طریق عباد	بازشان دارد از طریق فساد
باید آنگه پیگیری مرسل	با کتابی که آن بوذ منزل
تا بگوید که چیست داد و ستاد	بازشان دارد از طریق فساد
پس چو آید به خلق پیغمبر	معجزی بایش ز دادآور
تا بدانند کو رسول خداست	وز نفاق و دروغ و سحر جداست
هست معجز نشان صدق رسول	تا رسالت ازو کنند قبول
باید او را که باشدش معجز	تا خلاق ازو شود عاجز
چون ز معجزش عاجز آید کس	زو رسالت حقیقت آید بس
بر سر جمله امتان که بُدَند	اندین عالم آمدند و شدند
بر همه تن یکی رسول بدست	که همه قول او قبول بدست
دانند الله بی زن و فرزند	کائیا و رسول چند بُدند
جمله معصوم و پاک دین بودند	جمله مهر و مه زمین بودند
جمله صدیق و راستگو بودند	جمله خوش طبع و نیک خو بودند
جمله راه هدی و دین رفتند	کوه باطل به رمح حق سفتند
جمله در راه دین سَبَق بردند	رنج درگاه دین حق بردند
جوشن رنج و صبر پوشیدند	کار اسلام را بکوشیدند
هرچه گفتند جمله حق گفتند	سخن حق ز خلق ننهفتند ^۱
صد هزار آفرین دادآور	باد بر انبیای دین پرور ^۲

۱. بعد از این بیت، تعداد سه بیت محو شده است.

۲. در متن صحافی شده نسخه اصل، این صفحه آخرین صفحه است و بعد از آن کتاب بدون جلد است. روشن است که صحافی باید کهن باشد و از همین انتها صفحاتی افتاده است. صفحات افتاده باید از بخش نخست کتاب، پیش از شروع تاریخ امامان باشد و اختصاصاً از اینجا به بعد در باره اثبات امامت باید باشد که البته بخشی از این بحثها را در میانه کتاب هم آورده است. روشن است که ابیات بعدی از جایی آغاز شده که پیش از آن ابیات دیگری بوده است.

هفت بند شیخ حسن کاشی^۱

السلام ای سایهات خورشید رب العالمین
معنی هر چهار دفتر، خواجه هر هشت خلد
عالم علم لدنی^۳، شهسوار^۴ قو کثیف
مقصد تنزیلِ بلغ، مرکز اسرار غیب
صورت معنی فطرت، منبع^۵ ایجاد حق
صاحب یوفون بالندر آفتاب انما
درجهان از روی^۷ حشمت^۸ چون جهانی در جهان
حاجب^۹ دیوان امرت موسی دریا شکاف
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
ناشنیده از زمان مهد تا باقی عمر
نقشبند کاف و نون از روز فطرت تاکنون
مثل تو چون شبه^{۱۰} ایزد در همه حالی محال

هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد^{۱۱} هم رسول الله بود

۱. اصل در اینجا نسخه مرعشی به شماره ۷۳۴۱ است. در مجالس از هر بندی چند بیت شعر حذف شده و

گویا به قصد اختصار بوده است. ۲. در مجالس: آفتاب.

۳. سلونی. ۴. در مجالس: راز دار

۵. در مجالس: معنی. و در نسخه دیگر: باعث. ۶. در مجالس: سر اصل نسل آدم.

۷. راه. ۸. در مجالس: حکمت.

۹. صاحب. ۱۰. مثل تو ناورده ایزد...

۱۱. در مجالس: همتاش جویی.

بند دوم

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس
 مهره مهر از گلوی صبح بر نارد فلک
 کاروان سالار راحت^۱ چون کند آهنگ راه
 چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس
 با شکوه صولت، دستان نیاید در شمار
 در برت^۲ عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس
 صولت بازوت گر دستان بدیدی در مصاف
 مرغ روحش در نهان از بیم بشکستی قفس
 گر دل دریا شکافت^۳ موج بر گردون کشد
 لجه گردون در آن گردون نماید همچو خس
 گر شکوهت را به میزان معانی^۴ برکشند
 کیست با قدرت سپهر و چیست با رای تو مهر
 اندر آن ساعت^۵ که مردان سعادت خوی را
 نشتر شمشیر شیران روی در شران نهد
 از میان مشرق و مغرب برآیی مهروار^۶
 خلق هفت اقلیم اگر آن روز چون همدستان شوند
 از ره^۷ مردی ندارد پای دستان تو کس

صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار^۸

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

بند سیم

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
 آسمان از سایه چتر تو افسر یافته^۹
 از غبار درگه چرخ احترام آشکار
 کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته
 در امید وصل^{۱۰} رویت دست نقاش ازل
 نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته
 هر که دستت را به دریا کرد نسبت بی گمان
 رشحه دست تو را دریای اخضر یافته
 آن که اندر آفرینش لاف بالایی زده
 رفعت را زآفرینش پایه برتر یافته
 باز قدرت هر کجا بال سعادت^{۱۱} کرد باز
 طایر آن سدره را در زیر شهر یافته

۱. جاهت.

۳. عطایت.

۵. میدان.

۷. سر

۸. در مجالس: آن زمان روح القدس گوید به مدحت آشکار.

۹. در مجالس: آفتاب از سایه خیر تو رفعت یافته. ۱۰. در مجالس: در امید مثل.

۱۱. جلالت.

۲. در پر.

۴. در مجالس: معالی.

۶. از میان مشرق میدان درآنی مردوار

روز فتح الباب ابر دریا سیل تو^۱ نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته
هر که^۲ مهر مهر تو بر صفحه جان کرده نقش مخزن دل را^۳ چو کان از زر توانگر یافته
آن که دست حاجتی بر جود تو برداشته دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد تو را ای ز تو دریای فطرت کان گوهر^۴ یافته
با صفای گوهر پاک تو گردون سالها خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته
با خدا و مصطفی ذات تو یک رو^۵ داشته از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب

بند چهارم

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان تا نهادی لب به صورت بر دهان مصطفی
ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس تا نهادی پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغ آن ابريست دریادل که فتح الباب او تازه دارد زآب نصرت بوستان مصطفی
[تا سپهر شرع ازو پر نور شد هرگز نیافت از تو روشتر مهی بر آسمان مصطفی]
رفعت^۶ بالای امکان صورت^۷ ناممکن است و ر بود ممکن، بود قدر تو دان مصطفی^۸
[گرچه در عالم به اقبال تو شاهان کرده ام آنچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی]
لاف مداحی در این حضرت نمی آرم زدن^۹ ای ثنا خوان تو ایزد بر زبان مصطفی
از بیان خلق بر باید صفات ذات او^{۱۰} در بر آید نبود آن الا از بیان مصطفی
عرض حاجت بر تو حاجت نیست می دانی که هست^{۱۱} حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
منت خلقم به جان آورد لطفی کن مرا وارهان از منت خلقم به جان مصطفی
ره روان عالم تحقیق را نابوده راه بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی

روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من

حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من^{۱۲}

-
۱. ابر دست دریا فیض تو.
 ۲. در مجالس: آن که.
 ۳. در مجالس: دارا.
 ۴. عین کوثر.
 ۵. یک ره.
 ۶. رفعتی.
 ۷. صورتی.
 ۸. و ر بود ممکن، بود آن قدر آن مصطفی.
 ۹. در مجالس: لاف مداحی نمی یارم زدن در حضرت.
 ۱۰. تو.
 ۱۱. می دانی که چیست.
 ۱۲. حرمت جان پیمبر، یک نظر کن سوی من.

بند پنجم

ای گزیده مر خدایت یا امیرالمؤمنین خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین
 کژدمان دهر را آورد سرها زیر پای بازوی زور آزمایش یا امیرالمؤمنین
 خازنان کان و دریا کیسه‌ها پرداختند روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین
 بس که لعل اندر دل کان خاک بر سر کرده‌است از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین
 آنچه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود و بس از لب معجز نمایت یا امیرالمؤمنین
 خاطر همچو من شوریده خاطر چون^۱ کند وصف قدر کبریایت یا امیرالمؤمنین
 مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین
 با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه زیر شاذروان رایت یا امیرالمؤمنین
 گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر گفتمی آنجاست جای یا امیرالمؤمنین
 ما همه از درگه لطف گدایی می‌کنیم این همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین
 آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین
 از نسیم باد نوروژی نشاید کرد یاد پیش خلق جان فزایت یا امیرالمؤمنین
 فهم انسانی چو داند عزت کار^۲ تو را
 کآفرینش بر نتابد بار مقدار تو

بند ششم

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماس است دور دوران فلک دوری ز دوران شماس
 آفتابی کآسمان در سایه^۳ اقبال اوست پرتوی از لمعه گوی گریبان شماس
 چشمه‌ای کز وی محیط آفرینش قطره‌ایست رشحه‌ای از لبه دریای احسان شماس
 پیر مکتب خانه ابداع، یعنی جبرئیل با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماس
 هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیت است در کمال فضل و رحمت خاص در شأن شماس
 نسبت قدر تو را با^۴ اوج گردون چون کنم زآنکه او اوج حضيض بام دربان شماس
 ای که^۵ گردون را ازو چشم جهانی روشن است جز دو قرصی نیست آن هم فضل خان شماس
 قبه نه چرخ را چون دانه برچیند زجای مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماس

۱. کی.

۳. در مجالس: در دامن

۲. جاه.

۴. نسبت قدر شما با.

۵. در مجالس: آنچه.

۶. آنچه گردون را بدان چشم جهان بین روشن است.

هر گهر کان در ضمیر کان امکان قضاست صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست
 بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه روز و شب در خطه دنیا ثناخوان شماست
 بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز با دل پر درد بر امید درمان شماست
 درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن
 عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام خاک او داده شرف بر زمزم و بیت الحرام
 کعبه اصلست بی شک نزد ارباب یقین زان که دارد عروة الوثقی دین در وی مقام
 آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین والی ملک ولایت حاکم دارالسلام
 مبطل بنیاد بدعت منشاء احکام دین^۱ حاکم دین شریعت باعث حل و حرام
 پای قدرت را^۲ به معنی گر نبودی در جهان صورتی بودی جهان از روی معنا با تمام
 با سپهر احتشامت^۳ آفتاب از ذره کم بر زمین احترام^۴ ذره خورشید احترام
 آنچه در تعظیم احکام سلیمان می‌رود اندکی بود آن هم از تمکین سلطان انام^۵
 از پی تدبیر تو پیوسته تقدیر قضا^۶ نهد از روی ادب هرگز تو را در پیش گام^۷
 نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا جوهر پاکیزه گوهر را چو نسبت با رخام
 مثل تو جز مصطفی صورت نبدد عقل را معنی ایمان ما این است روشن و السلام
 [ای سریر سروری آورده از جای تو جاه وی جهان آفرینش برده از نام تو نام]
 [با شکوه شقه دستار و رنگ مسندت تاج جمشیدی که و تخت سلیمانی کدام]

زایران حضرتت را بر در خلد برین

می‌دهند آواز طبتم فادخلوها خالدین^۸

-
۱. وحی. ۲. سایه لطفش. ۳. احترام. ۴. اهتمام. ۵. از تمکین سلمان تو وام. ۶. قضاست. ۷. بنهد از روی ادب بهرام در پیش تو گام. ۸. در مجالس از این بند، تنها دو بیت نقل شده است.